

ممدوحین شیخ سعدی*

محمد قزوینی

به مناسبت مرور هفتصدمین سال از تألیف گلستان شیخ اجل مشرف‌الدین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی قدس سره‌العزیز که مصادف با سال جاری هزار و سیصد و پنجاه و شش هجری قمری مطابق ۱۳۱۶ شمسی است در تمام مملکت ایران جشن این یادگار عظیم ادبی به تصویب و تشویق جناب آقای علی اصغر حکمت وزیر معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه با شکوه تمام گرفته شد، از جمله مقررات این جشن یکی آن بود که یک شماره مستقل از مجله «تعلیم و تربیت» را که مجله رسمی وزارت معارف است منحصراً وقف مقالات راجع به شرح احوال و آثار شیخ بزرگوار کرده، از فضلا و ادبای مملکت دعوت شود که هر یکی از ایشان به میل و انتخاب خود در یکی از شقوق و شعب اطراف این موضوع مقاله‌ای تهیه نموده مجموع را در شماره مخصوص مجله مزبوره منتشر سازند، بدین مناسبت از محرر این سطور نیز با آن‌که به هیچ وجه صلاحیت احراز این شرف را ششصد و بیست و سه روی داده پس از مجموع این دو فقره بالطبع چنین استنباط می‌شود که جلوس او در حدود سنه ۵۹۳ یا ۵۹۴ بوده است.

و وفات اتابک سعدین زنگی به تصریح صاحب جامع‌التواریخ و وصاف و روضه‌الصفاء و حبیب‌السیر در احدی‌الجمادیین سنه ششصد و بیست و سه بوده است، و

* محمد قزوینی، «ممدوحین شیخ سعدی»، تعلیم و تربیت، ۷ (بهمن - اسفند ۱۳۱۶): ۷۱۴-۷۱۸.

مورخ معاصر او ابن‌الاثیر گرچه تاریخ وفات او را به دست نداده ولی در ضمن حوادث سنه ۶۲۵ گوید که «از جمله کسانی که در این سال به معاونت سلطان جلال‌الدین منکبرنی آمدند در جنگ وی با مغول یکی صاحب بلاد فارس [ابوبکر] پسر اتابک سعد بود که بعد از وفات پدر به سلطنت رسیده بود» و از این فقره صریحاً واضح می‌شود که وفات سعد زنگی به نحو قطع و یقین مؤخر از سنه ۶۲۵ نبوده است، بنابراین پس قول صاحب تاریخ گزیده و به تبع *اولب‌التواریخ* و *جهان‌آرا* که وفات سعد زنگی را در سنه ششصد و بیست و هشت نگاشته‌اند (و ما نیز سابقاً در مقدمه *المعجم فی معاییر اشعار العجم* به متابعت ایشان همین قول را نقل کرده بودیم) بدون شک سهو واضح است، و دلیل قطعی دیگر بر بطلان قول تاریخ گزیده آن است که به تصریح صاحب و صاف^۶ وزیر سعدبن زنگی مذکور عمیدالدین اسعد ابزری صاحب قصیده معروف به اشکنوانیه که مطلع آن این است.^۶

من یبلغن حمامات ببطحاء مُمْتَعَاتِ بَسَلْسَالٍ وَ خَضْرَاءِ

پس از وفات سعد زنگی و جلوس پسرش ابوبکر به واسطه وحشتی که اتابک ابوبکر از او در خاطر داشت او را با پسرش تاج‌الدین محمد در قلعه اشکنوان حبس نمود و عمیدالدین اسعد مذکور در همان حبس در سنه ۶۲۴ وفات یافت پس این نیز دلیل صریح دیگری است که اتابک سعدبن زنگی در سنه ۶۲۴ بیش در جزو احیا نبوده و پسرش اتابک ابوبکر پادشاه بوده است.

و باز دلیل قطعی دیگر بر فساد قول صاحب گزیده آن است که به تصریح همان مورخ یعنی و صاف، فتح جزیره کیش و قتل آخرین پادشاه آن جزیره ملک سلطان به دست اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی در روز سه شنبه دوازدهم جمادی‌الآخره سنه ششصد و بیست و شش بوده است و بدیهی است که این واقعه که سال و ماه و روز آن همه مشخص است برهان جلی واضحی است بر این که سنه ۶۲۶ یکی از سنوات سلطنت اتابک

ابوبکر بوده است پس چگونه وفات پدرش سعد و در نتیجه جلوس خود وی ممکن است در سنه ۶۲۸ روی داده باشد. باری در بطلان قول صاحب گزیده و من تبع او اصلاً و ابداً جای ادنی شک و شبهه نیست.

و مخفی نماند که این همه اصرار و پافشاری ما در تعیین سال وفات اتابک سعدبن زنگی نه برای تحقیق یک مسئله تاریخی است که آن نیز گرچه فی حد ذاته مهم است ولی جای آن در این مختصر مقاله نیست بلکه غرض اصلی ما و منظور عمده ما فقط تعیین عصر شیخ بزرگوار است که تا چه مقدار تحقیق یک مسئله تاریخی است که آن نیز گرچه فی حد ذاته مهم است ولی جای آن در این مختصر مقاله نیست بلکه غرض اصلی ما و منظور عمده ما فقط تعیین عصر شیخ بزرگوار است که تا چه مقدار از سنین سلطنت این سعد زنگی را عادتاً ممکن است دریافته باشد و چگونه است که زکری از او در آثار و اشعار او یافت نمی‌شود لهذا گوییم:

شکی نیست که چنان‌که سابق گفتیم شیخ در سنین اوایل عمر خود مقداری از سنین اواخر عمر سعد زنگی را درک کرده بوده است زیرا هرچند سنه ولادت شیخ به نحو تحقیق تاکنون معلوم نشده است ولی به ظن قریب به یقین و به قراین عدیده کثیره که این‌جا موقع تفضیل آن نیست و در سایر مقالات مندرجه در همین شماره مجله «تعلیم و تربیت» البته این مسئله به خوبی مطرح و تشریح شده تقریباً شکی نیست که تولد شیخ بزرگوار در حدود سنه ششصد هجری یا بلکه چند سالی نیز مؤخر از آن تاریخ بوده است، بنابراین پس شیخ در وقت وفات سعد بن زنگی در سنه ۴۲۳ ظاهراً جوان بوده است در حدود بیست یا بیست و اند ساله و بدیهی است که در این سن هنوز به رتبه شاعری و شهرت و معاشرت با ملوک و اکابر نرسیده بوده است و به همین جهت است بدون شک که در تمام کلیات او از نظم و نثر چنان‌که سابق نیز گفتیم مطلقاً و اصلاً مدحی یا مرثیه‌ای در حق سعت بن زنگی یا حتی ادنی اشاره‌ای یا ایمایی بدو به نحوی که از آن معلوم شود که وی در آن حین در جزو احیاء بوده است بوجه من‌الوجه یافت نمی‌شود و

فقط در دو سه موردی که شیخ نامی از او برده است همه جا صریحاً از سیاق کلام واضح است که وی در آن وقت از زمره گذشتگان بوده است از جمله مثلاً در مقدمه بوستان که در خطاب به پسرش اتابک ابوبکر گوید:

نرفت از جهان سعد زنگی به درد که چون تو خلف نام بردار کرد
و باز در همان جا گوید:

گر از سعد زنگی مثل ماند یاد فلک یاور سعد بویگر باد

و از جمله در حکایت ممتّع ذیل در اواخر باب سوم از بوستان:

ثنا گفت بر سعد زنگی کسی که بر تربتش باد رحمت بسی
درم داد و تشریف و بنواختش به قدر هنر جایگه ساختش
چو الله بس^۶ دید بر نقش زر بشورید و بر کند خلعت زبر
زشورش چنان شعله در جان گرفت که بر جست و راه بیابان گرفت
یکی گفتش از هم‌نشینان دشت چه دیدی که حالت دگرگونه گشت
تو اول زمین بوسه کردی سه جای نبایستی آخرزدن پشت پای
بخندید که اول زبیم و امید همی لرزه بر تن فتام چو بید
به آخر زتمکین الله بس نه چیزم به چشم اندر آمد نه کس

۲. اتابک مظفرالدین ابوبکر بن سعد بن زنگی

ششمین و معروف‌ترین پادشاهان سلسله سلغریان و واسطه قلاده ایشان که فارس در عهد او به اوج سعادت و عظمت و آبادی و رفاهیت رسید و چون با مغول از در مجامله و مصانعه درآمد لهذا تا او در حیات بود مملکت فارس از نهب آن آتش عالم‌سوز در پناه امن و امان ماند و در مماشات با مغول چون ظاهراً هیچ چاره دیگر نبود به درجه‌ای مبالغه نمود که در موقع محاصره بغداد آن پادشاه «مسلمان سنی پاک اعتقاد» لشکری به مدد هلاکوی مغول کافر که در قتل و استیصال خلیفه مسلمین و تجاوز بر

حرم و حریم آنان لشکرکشی نموده بود مصاحب برادرزاده خود محمدشاه بن سلغور شاه بفرستاد، و پس از فتح بغداد نیز پسر خود اتابک سعد را به رسم تهنیت به دربار همان پادشاه گسیل ساخت.^۸

باری اتابک ابوبکر صاحب ترجمه ممدوح علی‌الاطلاق شیخ بزرگوار و اغلب اشعار و آثار او مشحون به مدح همین پادشاه کامکار است و قبل از او چنان‌که مکرر گفتیم مدح احدی از ملوک این سلسله در اشعار شیخ موجود نیست و گلستان و بوستان هر دو موشح به نام اوست، و *المعجم فی معاییر اشعار العجم* شمس‌الدین محمد بن قیس رازی نیز در عهد همین پادشاه تألیف شده و شطری از جلالیل اعمال و وقایع سلطنت او و مناقب او در مقدمه آن کتاب به قلم مؤلف آن مشروحاً مذکور است.

و مخفی نماند که «ابوبکر» نام اصلی پادشاه مذکور است نه کنیه او، و چون وی چنان‌که گفتیم با مغول از در صلح و اطاعت درآمد و اظهار ایلی و انقیاد نمود و التزام خراج و اتاوت کرد لهذا اوکتای قاآن در حق او اظهار کمال مرحمت و سیور غامی‌شی نموده او را یرلیغ به لقب قتلغ خانی ارزانی داشت^۹ نه آن‌که قتلغ‌خان نام اصلی او بوده چنان‌که یکی از فضلالی معاصرین را دیدم در مقاله‌ای که این اواخر در یکی از مجلات تهران نشر کرده بود چنین توهم نموده بود.

مدت سلطنت اتابک ابوبکر به تصریح مورخ معاصر او رشیدالدین^{۱۰} در *جامع‌التواریخ* که سال و ماه و روز آن همه را مشخص نموده مدت سی و چهار و شش ماه و یازده روز بوده است و وفات او باز به تصریح همان مورخ در روز پنجم جمادی‌الآخره سنه ششصد و پنجاه و هشت^{۱۱} هجری اتفاق افتاد از این قرار از روی حساب، واضح است که جلوس او بر تخت سلطنت در حدود ۲۴ یا ۲۳ ذی‌القعدة سنه ششصد و بیست و سه بوده و سابق در شرح حال پدرش سعد بن‌زنگی گفتیم که وفات او در احدی الجمادیین همان سال یعنی ۶۲۳ روی داده پس معلوم می‌شود که جلوس او بلافاصله بعد از وفات پدرش وقوع نیافته بلکه چند ماهی بعد از آن واقعه بوده و لابد یکی از علل این تراخی آن بوده

که چنان‌که در جامع‌التواریخ مرقوم است در حین وفات اتابک سعد پسرش اتابک ابوبکر در قلعه سپید محبوس بود و خواجه غیاث‌الدین یزدی که وزیر و مدیر ملک بود واقعه او را پنهان داشت و انگشتی وی به قلعه سپید فرستاد و پسرش اتابک ابوبکر را از بند بیرون آورده حاضر گردانید و در خرگاه برانداخته با امرا و لشکر گفت که اتابک می‌فرماید: که ولی‌العهد ابوبکر است. امرا کمر در گردن انداختند و اتابک شد^{۱۲} و این امور و وقایع لابد چند ماهی کمابیش طول کشیده بوده و به فوریت روی نداده بوده است. تاریخ تولد اتابک ابوبکر در جایی به دست نیامد ولی چون سن او در وقت وفات به تصریح رشیدالدین^{۱۳} شصت و هفت سال بوده است پس واضح است که تولد او لابد در حدود سنه ۵۹۱ بوده است.

فهرست اجمالی مواضعی که نام اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی در نظم یا نثر شیخ برده شده از قرار ذیل است: دو مرتبه در دیباچه گلستان و دیگر در اواخر باب هفتم از همان کتاب در فصل جدال سعدی با مدعی در باب توانگری و درویشی و دیگر در دیباچه بوستان که این بیت معروف از آن جاست:

سزد گر به دورش بنام چنان که سید به دوران نوشیروان

و باز در باب اول همان کتاب در حکایت:

ز دریای عمان برآمد کسی سفر کرده هامون و دریا بسی

و در حکایت:

یکی از بزرگان اهل تمیز حکایت کند زابن عبدالعزیز

و در حکایت:

شنیدم که در مرزی از باختر برادر دو بودند از یک پدر

و در اواخر باب دوم در حکایت جود و سخای حاتم طایی، و در حکایت:

جوانی به دانگی کرم کرده بود تمنای پیری برآورده بود

و در اواخر باب هشتم در حکایت معروف سومنات، و دیگر در قصیده عربی در مرثیه مستعصم بالله و خراب بغداد که مطلع آن این است:

حبست بجفنی المدامع لاتجری فلما طغا الماء استطال علی السکر

وفیها یقول

عفا الله عنا ما مضى من جریمه ومن علينا بالجميل من السّتر
و صان بلاد المسلمين بقّیه بدوله سلطان البلاد ابی بکر
ملیک غدا فی کل بلده اسمه عزیزاً و محبوباً کیوسف فی مصر
لد سعد الدینا به دام سعده و ایّده المولی بالویه النصر
کذلک تنشولینه هو عرقها و حسن نبات الارض من کرم البذر^{۱۴}

و باز در قصیده فارسی معروف در مرثیه همان خلیفه که مطلع آن این است:

آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین بر زوال ملک مستعصم امیر المؤمنین

و در آخر آن گوید:

یارب این رکن مسلمانی با من آباد دار در پناه شاه عادل پیشوای ملک و دین
خسرو صاحبقران غوث زمان بویکرسعد آن که اخلاقش پسندیده است و اوصافش گزین
مصلحت بود اختیار رأی روشن بین او باز بر دستان سخن گفتن نشاید جز به لین^{۱۵}
لاجرم در برّ و بحرش داعیان دولتند کای هزاران آفرین بر جان آفرین
و دیگر قصیده معروف که مطلع آن این است:

به نو بتند ملوک اندرین سپنج سرای کنون که نوبت توست ای ملک به عدل گرای

چنان که در عنوان این قصیده در غالب مسطور است در مدح همین اتابک ابوبکر است

گرچه در اصل خود قصیده نامی از او دیده نمی‌شود و ایضاً قطعه معروف:

وجودم به تنگ آمد از جور تنگی شدم در سفر روزگار درنگی

که در اغلب نسخ کلیات در آخر خواتیم مسطور ولی در پاره‌ای نسخ با اندک اختلافی در دیباچه گلستان نیز موجود است در مدح اوست و از این قطعه صریحاً معلوم می‌شود که مراجعت شیخ از سفرهای دور و دراز خود در اقطار دنیا به شیراز در عهد همین اتابک ابوبکر بوده است و قطعه این است:

وجودم به تنگ آمد از جور تنگی	شدم در سفر روزگار درنگی
جهان زیر پی چون سکندر بریدم	چو یاجوج بگذشتم از سدّ سنگی
چو باز آمدم کشور آسوده دیدم	ز گرگان به در رفته آن تیز چنگی
به‌نام ایزد آباد پر ناز و نعمت	پلنگان رها کرده خوی پلنگی
خط ماهرویان چو مشک ختایی	سر زلف خوبان چو درع فرنگی
درون مردمی چون ملک نیک سیرت	برون لشکری چون هژبران جنگی
بیرسیدم این کشور آسوده کی شد	کسی گفت سعدی چه شوریده رنگی
چنان بود در عهد اول که دیدی	جهانی پر آشوب و تشویش و تنگی
چنین شد در ایام سلطان عادل	اتابک ابوبکر بن سعد زنگی

و ایضاً در باب مرثی قصیده‌ای که مطلع آن این است:

دل شکسته، که مرهم نهد دگر بارش یتیم خسته، که از پای برکند خارش

در مرثیه همین اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی ما نحن فیه است.

و مخفی نماند که در بعضی نسخ کلیات و مخصوصاً در چاپ‌های مغلوط هند در بسیاری از مواضع در قصاید مذکوره در فوق به جای ابوبکر بن سعد بن زنگی «ابونصر» مسطور است و آن غلط فاحش و خطای صریح قبیح است و در تمام سلسله سلغریان کسی موسوم یا مکنی به ابونصر نبوده است و در عموم نسخ خطی قدیم و چاپ‌های خوب ایران همه‌جا در قصاید فوق بلا استثنا نام ممدوح به طبق واقع «ابوبکر»

مرقوم است مقصود این است که کسی توهم نکند که ابونصر نامی یکی از ممدوحین شیخ بوده و ما از ذکر نام او غفلت نموده‌ایم.

۳. اتابک مظفرالدین سعدبن ابوبکر سعد بن زنگی

پسر مذکور قبل، چنان‌که از تاریخ گزیده و مزارات شیراز مستفاد می‌شود شیخ از بستگان و منتسبان این شاهزاده بوده و همانا تخلص وی نیز از نام او مأخوذ است، و بدون شبهه صواب همین قول است نه آنچه صاحب حبیب‌السیر و جهان‌آرا و آتشکده و مرحوم هدایت گفته‌اند که تخلص شیخ مأخوذ از نام سعد بن زنگی است چه عصر سعد زنگی چنان‌که سابقاً نیز گفتیم مقدم بر دوره ظهور شاعری شیخ بوده و در تمام کلیات شیخ از نظم و نثر چنان‌که مکرر گفته‌ایم اصلاً و مطلقاً مدحی به نام اتابک سعد زنگی یافت نمی‌شود و دیباچه گلستان نیز چنان‌که معلوم است به تصریح خود شیخ که گوید:

علی‌الخصوص که دیباچه همایونش به نام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است

به نام همین شاهزاده ما نحن فیه است که در آن اوان هنوز پدرش اتابک ابوبکر در قید حیات بوده است^{۱۶} و عجب است که جامی نیز با آن فضل و احاطه و سعه اطلاع که از او معهود است در همین اشتباه عمومی افتاده و در قطعه‌ای در *سلسله‌الذهب*، راجع به فضیلت شعر و شعرا و مُخلد ماندن نام ممدوحین از پرتو مدایح ایشان سعدی را از جمله مداحان سعد زنگی و حتی گلستان را نیز چنان‌که از ظاهر عبارت او مستفاد می‌شود به نام پادشاه مزبور پنداشته است، عین ابیات مزبوره از قرار ذیل است، پس از ذکر عده‌ای از قدمات شعرا مانند رودکی و عنصری و معزی گوید: (چند بیت از پیش و پس نیز برای به دست آمدن سیاق کلام نقل شد)

انوری هم چو مدح سنجر گفت گر وین گرانمایه در به وصفش سفت

دل و دست بحر و کان باشد بحر دل و دست خدایگان باشد

شد خشک و کان زلزله ریخت بهر تاج‌آوران شـروانی
 گرچه دارد ز نغز گفتاری مدح‌های هزار دیناری
 نقد اهل جهان ز دینارش نیست جز نقش‌های اشعارش
 رفت سعدی و دم ز یکرنگی زدن او به سعد بن زنگی
 به زسعد و سرای و ایوانش ذکر سعدی است در گلستانش
 زسنایی و از نظامی دان که ز دام اوفتادگان جهان
 چون درین دامگاه یاد آرند زدو بهرام‌شاه یاد آرند

الی آخرالابیات و آن سهو واضح است و منشأ این سهو شایع بدون شک یکی توافق نام دو سعد جدّ و نواده بوده است و دیگر عدم غور و تعمیق کافی در تاریخ سلغریان. باری چنان‌که سابق نیز بدان اشاره نمودیم به تصریح رشیدالدین در جامع‌التواریخ اتابک ابوبکر چندین مرتبه در حال حیات خود پسرش شاهزاده سعدبن ابوبکر ما نحن فیه را به رسم تهنیت و اظهار مراسم اطاعت و انقیاد به دربار هولاکو فرستاد، از جمله یکی بعد از فتح قلاح‌الموت و قلع و قمع «ملاحده» و دیگر بار پس از فتح بغداد و قتل مستعصم بالله و انقراض خلافت عباسیان و اتابک سعد در این سفر در هفتم شعبان سنه ۶۵۶ [در آذربایجان - ظ] به حضور هولاکو رسید و هولاکو او را نواخته به سیور غامیشی و اعزاز تمام باز فرستاد^{۷۷} و باز مجدداً در یکی، دو سال بعد از فتح بغداد در موقع فتح لرستان به دست مغول اتابک ابوبکر او را با تحف و هدایای بسیار به اسم نوا به اردوی هولاکو فرستاد و در اثناء مراجعت از این سفر اخیر اتابک سعد را در عرض راه مرضی نامرضی روی داد و پدرش نیز در شیراز بیمار شد و پدر و پسر از بیماری یکدیگر خبر نداشتند و چون اتابک سعد به مرحله طبرش^{۷۸} (= تفرش معروف) از اعمال قم رسید به تب ربع مبتلی بود.

مستسقی نیز شد و رعاف پدید آمد و همان‌جا پس از دوازده روز از وفات پدر که خطبه و سکه به نام او مزین گشته بود در روز یک‌شنبه هفدهم جمادی‌الآخره سنه ششصد و پنجاه و هشت درگذشت و زن او ترکان‌خاتون دختر اتابک یزد قطب‌الدین محمودشاه کس فرستاده تابوت او را به شیراز آورد و در مدرسه عضدی شیراز که مستحدث خود ترکان بود دفن نمود^{۱۹}، از اتابک سعد پسری ماند دوازده ساله محمد نام دو دختر یکی سلغم که بزرگتر بود دیگری ابش کوچکتر، سن اتابک سعد و تاریخ تولد وی معلوم نشد ولی از بعضی ابیات مراثی شیخ در حق او که گوید:

پس از مرگ جوانان گل مماناد پس از گل در چمن بلبل مخواناد

به حسرت در زمین رفت آن گل نو صبا بر استخوانش گل دماناد

و نیز از تصریح صاحب مزارات شیراز در ترجمه حال او که گوید «وکان ملکاً شاباً جمیلاً» واضح می‌شود که وی در عنفوان جوانی بدرود زندگانی گفته.

مواضعی که نام سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی صاحب ترجمه در کلیات شیخ برده شده از قرار ذیل است: اولاً در دیباچه گلستان که چنان‌که گفتیم موشح به نام اوست، و ثانیاً در مقدمه بوستان آن‌جا که گوید:

گر از سعد زنگی مثل ماند یاد فلک یاور سعد بوبکر باد

و دیگر در غزلی در بدایع که مطلع آن این است:

چو ترک دلبر من شاهدهی به تشنگی نیست چو زلف پر شکنش حلقه فرنگی نیست

و در آخر گوید:

دوم به لطف ندارد^{۲۰} عجب که چون سعدی غلام سعد ابوبکر سعد زنگی نیست

و دیگر در قصیده‌ای در مرثیه پدرش اتابک ابوبکر که سیاق قصیده واضح است که هنوز در آن وقت خبر وفات اتابک سعد از عراق به شیراز نرسیده بوده و شیخ غایبانه مدح اتابک سعد را می‌نموده، در تخلص به مدح این قصیده گوید:

نمرد نام ابوبکر سعد بن زنگی که ماند سعد ابوبکر نام بردارش
 خدایگان ملوک زمان مظفر دین که قائم است به اعلاى دین و اظهارش
 بزرگوار خدایا به فرّ و دولت و کام دوام عمر بده سال‌های بسیاریش
 و در آن حین که شیخ دوام عمر او را به سال‌های بسیار از خداوند آرزو می‌کرده
 هیچ نمی‌دانسته که فقط پس از دوازده‌روز از مرگ پدر وی نیز بدو ملحق خواهد شد و
 بلکه شاید در همان وقت که شیخ این ابیات را می‌سروده تابوت او را از تفرش به شیراز
 می‌آورده‌اند، چنان‌که در مرثیه دیگر در حق همین سعد با ابوبکر که لابد بلافاصله بعد از
 قصیده سابق ساخته گوید:

چو ماه دولت بوبکر سعد آفل شد طلوع اختر سعدش هنوز جان می‌داد
 امید امن و سلامت به گوش دل می‌گفت بقای سعد ابوبکر سعد زنگی باد
 هنوز داغ نخستین درست ناشده بود که دست جور زمان داغ دیگرش بنهاد

و در مرثیه دیگر گوید:

امید تاج و تخت خسروی بود از این غافل که تابوتش بیارند

و این بیت اخیر از مرثیه‌ای است مطّول از شیخ در حق همین سعد بن ابوبکر به نحو
 ترجیع‌بند که مطلع آن این است:

غریبان را دل از بهر تو خونست دل خویشان نمی‌دانم که چونست

و ترجیع آن این:

نمی‌دانم حدیث نامه چونست همی بینم که عنوانش به خونست

و این بیت دیگر از همین مرثیه:

جزای تشنه مردن در غریبی شراب از دست پیغمبر ستاناد

بدون شک اشاره به مرض استسقای سعد است که چنان‌که گفتیم یکی از امراض

مهلکه او بود. و بالاخره مرثیه ذیل که مطلع آن این است:

به هیچ باغ نبود آن درخت مانندش که تندباد اجل بی‌دریغ برکنندش
در حق همین سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی و پسرش اتابک محمد است.

۴. اتابک مظفرالدین^{۲۱} یا عضدالدین محمد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی

چنان‌که سابق گفتیم از اتابک سعد بن ابوبکر پسری ماند محمد نام دوازده ساله و دو دختر یکی سلغم که دختر بزرگتر و دیگر ابش که کوچکتر بود مادر ایشان ترکان^{۲۳} خاتون دختر اتابک قطب‌الدین محمودشاه و خواهر علاءالدوله از اتابکان یزد^{۲۴} به صواب دید اعیان دولت محمد مذکور را در اواخر جمادی‌الآخره سنه ششصد و پنجاه و هشت به تخت نشاندند و سلطان عضدالدین خواندند^{۲۵} و مادرش ترکان حاکمه و مدبره امور مملکت گردید و از غرایب اتفاقات تاریخ آن‌که در عرض همین ماه یعنی جمادی‌الآخره ۶۵۸ در شیراز بر سه پادشاه خطبه کردند، اول به نام اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی متوفی در پنجم آن ماه، دوم به نام پسرش اتابک سعد بن ابوبکر متوفی در هفدهم همان ماه و سوم به نام پسر این اخیر اتابک محمد بن سعد که محل گفتگوی ما است^{۲۶}، باری ایام دولت اتابک محمد نیز چندان امتدادی نیافته پس از دو سال و هفت ماه سلطنت^{۲۷} به سبب سقطه از بام قصر از منهل فانی به منزل باقی نقل کرد در [اوایل] سنه ششصد و شصت و یک^{۲۸} و در مدرسه عضدی شیراز که مستحدث ترکان خاتون بود در جنب مدفن پدرش اتابک سعد مدفون شد^{۲۹}.

مواضعی که نام این اتابک محمد بن سعد در اشعار شیخ برده شده یا فقط اشاره‌ای بدو شده بدون تصریح به نام او از قرار ذیل است: اولاً در مقدمه بوستان که پس از فصل طویلی در مدح پادشاه معاصر ابوبکر بن سعد بن زنگی که بوستان در زمان او و به نام او در سنه ۶۵۵ به اتمام رسیده بوده و یکی دو بیت نیز در مدح پسرش سعد بن ابوبکر بلافاصله بعد ابیات ذیل در مدح پسر این اخیر اتابک محمد بن سعد صاحب ترجمه در عموم نسخ بوستان از قدیم و جدید موجود است که واضح است شیخ این ابیات را مدتی

بعد از اتمام اصل بوستان در زمان سلطنت اتابک محمد بن سعد ما نحن فیہ (۶۵۸-۶۶۱) به دیباچه آن کتاب علاوه نموده بوده است و عنوان این ابیات در نسخه مورخه ۷۶۷ چنین است: «ستایش اتابک محمد بن سعد بن ابی بکر» و در عموم نسخ دیگر نیز عنوان کمابیش به همین مضمون است و چند بیت اول آن ابیات از قرار ذیل است:

خداوند تاج و خداوند تخت	اتابک محمد شه نیکبخت
به دولت جوان و به تدبیر پیر	جوان جوان بخت روشن ضمیر
به بازو دلیر و به دل هوشمند	به دانش بزرگ و به همت بلند
که رودی ^{۳۰} چنین پرورد در کنار	زهی دولت مادر روزگار
به رفعت محلّ ثریا ببرد	به دست کرم آب دریا ببرد
سر شهیاران گردن فراز	زهی چشم دولت به روی تو باز
نه آن قدر دارد که یک دانه دُر	صدف را که بینی ز دُر دانه پر
که پیرایه سلطنت خانه‌ای	تو آن در مکنون یک دانه‌ای

الی آخر الابیات، و دو بیت اخیر ظاهراً اشاره است به این که ممدوح پسر یگانه پدر بوده است. چه در حقیقت اتابک سعد اولاد ذکوری غیر ازین اتابک محمد نداشته، و ثانیاً در غزل ذیل طئیبات که به تمامه در مدح همین اتابک محمد بن سعد است:

بنواز ای خداوند اقبال سرمد	به بخت همایون و تخت ممهد
مغیث زمان ناصر اهل ایمان	گزین خدا، یاور دین احمد
خداوند فرمان ملک سلیمان ^{۳۱}	شهنشاه عادل اتابک محمد
ز سعد ابوبکر تا سعد زنگی	پدر بر پدر نامور جدّ بر جد
همه نامداران و گردن فرازان	به زنجیر سبق الیادی مقید
سر بندگی بر زمینش نهاده	همه نامداران دریا و سرحدّ
خردمند شاهها! رعیت پناها!	که مخصوص بادی به تأیید سرمد

یکی پند پیرانه بشنو ز سعدی که بخت جوان باد و جاهت مجرد^{۳۲}
 نبودست تا بوده دوران گیتی به ابقاء ابنای گیتی معوّد
 مؤبد نمی‌ماند این ملک دنیا نشاید بر او تکیه بر هیچ مسند
 به انصاف ران، دولت و زندگانی که نامت به گیتی بماند مخلد

و ثالثاً: در غزلی دیگر در طیبیات در مدح مادر این اتابک محمد، ترکان خاتون که در ضمن دو سه بیت آن نیز در مدح خود اتابک محمد است و تمام آن غزل در شرح احوال ترکان خاتون نقل خواهد شد، و ابیات مذکوره از قرار ذیل است:

حرم عصمت و عفت به تو آراسته باد علم دین محمد به محمد بر پای
 خلف دوده سلغر شرف دولت و ملک ملک آیت رحمت ملک ملک آرای
 سایه لطف خدا داعیه راحت خلق شاه گردن‌کش دشمن کش عاجز بخشای
 ملک ویران نشود خانه عدل آبادان سعد و بوبکر بمردند، محمد بر جای
 و رابعاً: در ضمن مرثیه‌ای پدرش سعد بن ابوبکر که سابق نیز اشاره به مطلع آن شد آن‌جا که گوید:

سر آمد روزگار سعد بوبکر خداوندش به رحمت در رساناد
 در این گیتی مظفر شاه عادل محمد نام بردارش بماناد
 و خامساً: باز در ضمن مرثیه دیگری از مرثی پدرش سعد که مطلع آن این است:
 به اتفاق دگر دل به کس نباید داد ز خستگی که در این نوبت اتفاق افتاد

و در اواخر این قصیده گوید در تخلص به مدح اتابک محمد بن سعد و اشاره به این‌که وی طفل خردسال بوده ولی نام او را صریحاً نبرده:

گر آفتاب خزان گلبنی شکفته بریخت بقاء سرو روان باد و سایه شمشاد
 هنوز روی سلامت به کشور است و بعید^{۳۳} هنوز پشت سعادت به مسند است و معاد^{۳۴}

کلاه دولت وصولت به زور باز و نیست به هفت ساله دهد دور گیتی از هفتاد
 به خدمتش سر طاعت نهند خرد و بزرگ در آن قبیله که خردی بود بزرگ نهاد
 قمر فرو شد و صبح دوم جهان بگرفت که من نمازم و گفت منت بماند یاد^{۳۵}
 دلی خراب مکن بیگنه، اگر خواهی که سالها بودت خاندان و ملک آباد
 و سادساً: باز در ضمن مرثیه دیگری در حق پدرش سعد بن ابوبکر که مطلع آن این است:

به هیچ باغ نبود آ درخت مانندش که تند باد اجل بی دریغ برکنندش

ابیات ذیل از این مرثیه در مدح اتابک محمد بن سعد ما نحن فیه است بدون تصریح به نام او:

نمرد سعد ابوبکر سعد بن زنگی که هست سایه امیدوار فرزندش
 گر آفتاب بشد سایه همچنان باقی است بقای اهل حرم^{۳۶} باد و خویش و پیوندش
 همیشه سبز و جوان باد در حدیقه ملک درخت دولت بیخ آور پرومندش
 یکی دعاء تو گفتم یکی دعاء عدوت بگویم آن را گر نیک نیست، مپسندش
 هر آن که پای خلاف تو در رکیب آرد به خانه باز رواد اسب به خداوندش

۵. ترکان خاتون^{۳۷}

دختر اتابک قطب‌الدین محمودشاه و خواهر اتابک رکن‌الدین علاء‌الدوله از سلسله اتابکان یزد و مادرش یاقوت ترکان دختر براق حاجب^{۳۸}، مؤسس سلسله قراختاییان کرمان بود، صاحب ترجمه، زوجه اتابک سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی بود و او را از وی سه فرزند آمد یک پسر که همان اتابک محمد بن سعد مذکور بلافاصله قبل است و دو دختر یکی بزرگتر موسوم به بی‌بی سلغم که ابتدا در حباله اتابک محمدشاه بن سلغور شاه بن سعد بن زنگی درآمد و پس از او به خال زاده خود اتابک یوسف شاه بن

علاءالدوله اتابک یزد شوهر کرد، و دیگری خردتر موسوم به ابش خاتون که آخرین سلغریان فارس است و شرح حال او عنقریب مذکور خواهد شد.

باری چنان‌که سابق نیز ذکر کردیم پس از وفات اتابک سعد بن ابوبکر شوهر ترکان خاتون و جلوس پسر صغیرش اتابک محمد بن سعد که طفلی دوازده ساله بود ترکان خاتون خود بر ملک و دولت مستولی و حاکمه و متکلفه امور سلطنت گردید و مدت ایام اتابک محمد مذکور نیز چندان دوامی نیافته پس از دو سال و هفت ماه حکمرانی در اوایل شهور سنه ششصد و شصت و یک به سبب سقطه از بام قصر هلاک شد.

پس از فوت فرزند و فراغت از عزاداری رأی ترکان خاتون و امراء دولت بر آن قرار گرفت که اتابک مظفرالدین محمدشاه بن سلغور بن سعد بن زنگی برادرزاده اتابک ابوبکر را که شوهر سلغم دختر بزرگتر ترکان خاتون بود به سلطنت بردارند، و این اتابک محمدشاه همان است که اتابک ابوبکر چنان‌که سابق نیز بدان اشاره کردیم در موقع محاصره بغداد او را با لشکری به مدد هولاکو فرستاده بود و وی در آن واقعه مردانگی‌ها نموده و هولاکو آثار شجاعت و جلالت از او دیده و نیک پسندیده بود و در صولت و رجولیت هم‌تا نداشت لکن در این وقت چون به تخت سلطنت نشست به لهو و لغو و عیش و عشرت و شرب خمر و فسق و فجور مشغول شد و به اقوال و ملتسمات ترکان خاتون التفاتی نمی‌کرد، ترکان خاتون بالاخره ازین حرکات او ملول شده با امراء شول و تراکمه در توقیف از مواضعه نمود و در دهم رمضان سنه شصت و شصت و یک^{۳۹} او را بگرفتند و به اردوی هولاکو فرستادند^{۴۰} و مدت سلطنت او هشت ماه بود^{۴۱} و وی هم‌چنان در اردو به سر می‌برد تا آن‌که پس از عصیان برادرش سلجوق‌شاه در همان‌جا به فرمان هولاکو به قتل رسید^{۴۲} و بقیه احوال ترکان خاتون بعد ازین در فصل مخصوص به سلجوق‌شاه مذکور خواهد شد، و عجب است که در تمام کلیات شیخ به

هیچ وجه مدحی یا حتی ادنی اشاره‌ای و ذکری از این اتابک محمدشاه بن سلفورشاه دیده نمی‌شود با آن‌که در حق جمیع سلغریان دیگر قبل از او و بعد از او از اتابک ابوبکر الی آخرین ایشان ابش خاتون شیخ را مدایح غرّاست و فقط این اتابک محمدشاه از این کلیّه مستثنی است ولی ممکن است که تتبع راقم سطور در این خصوص ناقص و از نظر من چیزی از این قبیل فوت شده باشد.

و اما در حق ترکان خاتون که محل گفتگوی ماست راقم سطور، دو مدیحه یافتیم که گرچه نام ممدوح در هیچ‌یک از آنها مذکور نیست ولی یکی از آنها که بلافاصله ذیلاً مذکور خواهد شد از سیاق خود اشعار در کمال وضوح آشکار است که در مدح ترکان خاتون و راجع است به دوره سلطنت پسرش اتابک محمد بن سعد در تحت حضانت و کفالت خود او، و عنوان این مدیحه که فعلاً عبارت است از یکی از غزل‌های طیبیات، ولی ممکن است سابق جزو قصاید بوده، در یکی از نسخ بسیار قدیمی تهران^{۴۳} مورخه سنه ۷۱۸ که متعلق به یکی از معاریف اطبای آن شهر است از این قرار است: «وله فی الحرم المعصوم»^{۴۴}، و در نسخه قدیمی دیگری از نسخ تهران ولی بی تاریخ متعلق به آقای ابوالحسن بزرگزاد چنین: «و له ایضاً یصف السّتر العالی»^{۴۵}، لکن در چندین نسخه قدیم و جدید دیگر که محل رجوع نگارنده است به رسم عموم غزل‌های طیبیات این غزل نیز هیچ عنوانی ندارد و مدیحه این است:

در مدح ترکان خاتون

چه دعا گویمت ای سایه میمون همای

یارب این سایه بسی بر سر اسلام بیای

جود پیدا و وجود از نظر خلق نهان^{۴۶}

نام در عالم و خود در کنف ستر خدای

در سراپرده عصمت به عبادت مشغول

پادشاهان متوقف به در پرده‌سرای

آفتاب این همه شمع از عقب و مشعله پیش

دست بر سینه زلفش که به پروانه درآی

مطلع برج سعادت فلک اختر سعد

بحر دُرْدانه شاهی صدف گوهر زای

حرم عصمت و عفت به تو آراسته باد

علم دین محمد به محمد بر پای

خلف دوده سلغر شرف دولت و ملک

ملک آیت رحمت ملک مُلک آرای

سایه لطف خدا داعیه راحت خلق

شاه گردن‌کش دشمن‌کش عاجز بخشای

ملک ویران نشود خانه عدل آبادان

سعد و بوبکر بمردند، محمد بر جای

ای حسود ار نشوی خاک در خدمت او

دیگرت باد به دست است برومی پیمای

هرکه خواهد که در این مملکت انگشت خلاف

بر خطایی بنهد گو برو انگشت بخای

جهد و مردی ندهد آنچه دهد دولت و بخت

گنج و لشکر نکند آنچه کند همت و رای

قدم بنده به خدمت نتوانست رسید

قلم شوق و ارادت به سرآمد بر پای

جاودان قصر معالیت چنان باد که مرغ

نتواند که بر او سایه کند غیر همای

نیکخواهان ترا تاج کرامت بر سر

بدسگالان ترا بند عقوبت بر پای

و اما مدیحه دیگر شیخ در حق ترکان خاتون عبارت است از یکی از قصاید فارسی شیخ که باز مانند مدیحه سابق الذکر نام ممدوح در اثناء قصیده به هیچ وجه مذکور نیست^{۴۷} و از فحوای خود قصیده نیز بر خلاف مدیحه سابق اشاراتی قطعی در این خصوص به دست نمی آید و فقط مدرک ما در این که این قصیده در مدح ترکان خاتون است عنوان خود قصیده‌ای است که در نسخه بسیار قدیمی مصحح دیگری متعلق به راقم سطور: «فی مدح ترکان خاتون»، و در نسخه قدیمی دیگری از نسخ تهران جدید به آقای محمد دانش خراسانی مورخه سنه ۷۲۱: «و له، یمدح الحرم^{۴۸}» و قصیده این است:

در مدح ترکان خاتون

ای بیش از آنک در قلم آید ثنای تو

واجب بر اهل مشرق و مغرب دعای تو

درویش و پادشاه ندانم در این زمان

الا به زیر سایه همچون همای تو

نوشین روان و حاتم طایی که بوده‌اند

هرگز نبوده‌اند به عدل و سخای تو

منشور در نواحی و مشهور در جهان

آوازه تعبّد و خوف و رجای تو^{۴۹}

اسلام در امان و ضمان سلام است

از یمن همت و قدم پارسای تو

گر آسمان بدانند قدر تو بر زمین
 در چشم آفتاب کشد خاک پای تو
 شکر مسافران که به آفاق می‌روند
 گر بر فلک رسد نرسد در عطای تو
 خلق از جزای خیر تو کردن مقصرند
 پروردگار خلق تواند جزای تو
 تیغ مبارزان نکند در دیار خصم
 چندان اثر که همت کشور گشای تو
 بدبخت نیست در همه عالم به اتفاق
 الا کسی که روی بتابد ز رای تو
 ای در بقای عمر تو خیر جهانیان
 باقی مباد هر که نخواهد بقای تو
 خاص از برای مصلحت عام دیر سال
 بنشین که مثل تو ننشینند به جای تو
 آن چیست در جهان که نداری تو از مراد
 تا سعدی از خدای بخواهد برای تو
 تا آفتاب می‌رود و صبح می‌دمد
 عاید به خیر باد صبح و مسای تو
 یا رب رضای او تو برآور به لطف خویش
 که او روز و شب نمی‌طلبد جز رضای تو

۶. اتابک مظفرالدین سلجوق‌شاه بن سلغور شاه بن سعد بن زنگی

برادر اتابک محمد شاه سابق‌الذکر، پس از آن‌که ترکان خاتون چنان‌که گفتیم اتابک
 محمدشاه را به مواضعه با امراء شول و تراکمه توقیف نموده به اردوی هولاکو فرستاد
 به صواب دید امراء دولت برادر محمدشاه سلجوق‌شاه را که در قلعه اصطخر فارس^{۵۰}

محبوس بود خلاص دادند و به سلطنت برداشتند، وی از محمدشاه به سال بزرگتر^{۹۱} و مادرش از آل سلجوق بود و منظری خوب و جمالی محبوب داشت اهالی شیراز به سلطنت او هر چند درنگی نیافت مستبشر شدند، سلجوقشاه ترکان خاتون را تا بیش گرد فتنه نگردد در حباله نکاح خود درآورد ولی پس از چندی شبی در پایان مستی به تفصیلی که در کتب تواریخ مسطور است او را به دست غلامی زنگی^{۹۲} بکشت و بر شحنگان مغول که در شیراز بودند نیز عاصی شده، ایشان را با زن و فرزند و خدم و حشم و خرد و بزرگ جمیعاً بر تیغ گذرانید و خانه‌های ایشان را بسوخت، چون این اخبار موحش به سمع هولاکو رسید نایره غضب او به آسمان شعله‌ور گشته حکم نافذ شد که امیر التاجو و تیمور با یک تومان لشکر از مغول و مسلمان به شیراز روند و آتش فتنه سلجوقی را به آب تیغ فرو نشانند و از اصفهان و یزد و لر و کرمان نیز مدد فرستند. از آوازه وصول لشکر مغول سلجوقشاه با لشکر حاضر خزانه‌ای که بود برگرفت و به طرف بندر خورسیف^{۹۳} از بنادر دریای فارس بیرون رفت و کشتی‌ها مهیا گردانید تا آن‌که اگر از مقاومت عاجز آید بر دریا زند و خود را به طرفی اندازد، التاجو نیز متعاقب او عازم سواحل شد، سلجوقشاه چون خبر وصول او شنید از خورسیف بر عزم قتال مراجعت کرده در کازرون تلاقی فریقین با یکدیگر دست داد در حمله اول بسیاری از لشکر سلجوقشاه متفرق شدند و وی خود لختی مردانه بجنگید و مغول گرداگرد مسجد بگرفتند و با تیر و سنگ و چوب از اندرون و بیرون مدتی نایره جدال اشتعال داشت بالاخره لشکر مغول قوت کردند و به مسجد درآمدند و تمامت متحصنین را از ترکان سلجوقی و اهالی کازرون به یکبار در درجه شهادت رسانیدند و سلجوقشاه را گرفته بیرون آوردند در پایان قلعه سفید روز روشن را بر او سیاه ساخته سر او را به شیراز فرستادند (جامع‌التواریخ طبع بلوشه ص ۵۵۶)، و این واقعه در شهر سنه ششصد و

شصت و دو^۶ بود و مدت سلطنت او به روایت اکثر مورخین^۷ پنج ماه و به روایت و صاف (ص ۱۸۹) هفت ماه بود، و به قتل سلجوق‌شاه در حقیقت استقلال مملکت فارس و سلطنت سلسله سلغریان هر دو خاتمه یافت و آن مملکت در تحت استیلاء مستقیم مغول درآمد چه سلطنت ابش خاتون بعد از او جز مجرد اسم چیزی دیگری نبود. شیخ را در حق این سلجوق‌شاه چندین مدیحه است از قصیده و غزل، از جمله قصیده مختصر یا قطعه‌ای که مطلع آن این است:

چه نیک‌بخت کسانی که اهل شیرازند که زیر بال همای بلند پروازند
 به روزگار همایون خسرو عادل که گرگ و میش به توفیق او هم آوازند
 مظفرالدین سلجوق‌شاه کز عدلش روان تکه و بوبکر سعد می‌نازند

الی آخر الابیات، و دیگر قصیده که مطلع آن این است:

خدای را چه توان گفت شکر فضل و کرم بدین کرم که دگر باره کرد بر عالم
 به دور دولت سلجوق‌شاه سلغرشاه خدایگان معظم اتابک اعظم
 سر ملوک جهان پادشاه روی زمین خلیفه پدر و عم به اتفاق امم
 زمین فارس دگر فر آسمان دارد به ماه طلعت شاه و ستارگان حشم

الی آخر القصیده، و دیگر قصیده‌ای که مطلع و بعضی ابیات اوایل آن از قرار ذیل

است:

در بهشت گشادند بر جهان ناکاه خدا به چشم عنایت به خلق کرد نگاه
 امید بسته بر آمد صباح خیر دمید به دور دولت سلجوق‌شاه سلغرشاه
 چو ماه روی مسافر که بامداد پگاه در آید از در امیدوار چشم به راه
 خدایگان معظم اتابک اعظم سر ملوک جهان ناصر عبادالله

و در این قصیده در اشاره به این که سلجوق شاه در عهد برادرش محمدشاه در قلعه اصطخر محبوس بود و هر چند برای خلاص خود نزد برادر تضرع نمود مفید نیفتاد تا پس از گرفتاری برادر به تفصیلی که در کتب تواریخ مشروح است به سلطنت رسید گوید:

خجسته روزی و خرم کسی که باز کنند به روی دولت و بختش در فرج ناگاه
 که چشم داشت که یوسف عزیز مصر شود اسیر بند بلای برادران در چاه
 شب فراق نمی‌باید از فلک نالید که روزهای سپید است در شبان سیاه
 زمانه بر سر آن است که اگر خطایی کرد که بعد از این همه طاعت کند به عذر گناه

الی آخر الایات و دیگر غزلی در طبیات که مطلع آن این است:

آن روی بین که حسن بیوشید ماه را وان دام زلف و دانه خال سیاه را
 من سرو را قبا نشنیدم دگر که بست^{۵۶} بر فرق آفتاب ندیدم کلاه را

و در آخر آن گوید:

سعدی حدیث مستی و فریاد عاشقی دیگر مکن که عیب بود خانقاه را
 دفتر زشعر گفته بشوی و دگر مگوی الا دعای دولت سلجوق شاه را
 یارب دوام عمر دهش تا به قهر و لطف بدخواه را جزا دهد و نیکخواه را
 واندر گلوی دشمن دولت کند چو میخ فراش او طناب دربارگاه را

۷. اتابک ابش خاتون بنت اتابک سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی آخرین سلغریان،

پس از قتل سلجوق شاه به دست مغول چون از دودمان سلغریان به غیر ابش و سلغم دختران اتابک سعد بن ابوبکر کسی نمانده بود که وارث ملک تواند بود و چون ابش خاتون از همان عهد مادرش ترکان خاتون نامزد منکو تیمور پسر یازدهم هولاکو بود، لهذا خطبه سلطنت به نام او مزین گشت در شهور سنه ششصد و شصت و دو^{۵۷} و قریب بیست و دو سال اتابکی مملکت فارس که پس از قتل سلجوق شاه جز مجرد اسم عاری از هر گونه حقیقت و رسم بیش نبود به اسم ابش خاتون بود و او خود غالباً در اردوی

مغول به سر می‌برد و حکمرانی و تمشیت امور مملکت به کلی در دست شحنگان و عمال آن قوم اداره می‌شد. به روایت تاریخ گزیده^{۵۸} فقط یک سال بعد از جلوس اتابک ابش (یعنی در حدود سنه ۶۶۳ یا ۶۶۴) او را به اردو بردند و به شاهزاده منکو تیمور بن هولاکو به شوهر دادند ولی ظاهر سیاق و صاف^{۵۹} آن است که وی مدت طویلی بعد از جلوس باز هنوز در شیراز بوده و فقط ابتدا در حدود سنه ۶۷۲ در مصاحبت سوغونجاق نویین به اردو رفته و به شوهر خود منکو تیمور مزبور پیوسته است و علی‌ای‌حال غیبت ابش از وطن خود در این سفر بسیار متمادی بوده و تا حدود سنه ۴۸۲ در اردوی مغول در آذربایجان به سر می‌برده است و در حدود سنه مزبوره در اوایل جلوس سلطان احمد تکودار بن هولاکو و قریب دو سال پس از وفات شوهر خود منکو تیمور که در اواخر سنه ۶۸۰ در اثر زخم منکری که در جنگ با مصریان برداشته بود هلاک شده حکومت شیراز به حکم یرلیغ تکودار مزبور به ابش خاتون مفوض و ابش مجدداً پس از غیبت بسیار طولانی از وطن مألوف به مقر حکومت آباء و اجداد خود عودت نمود و اهالی شیراز به قدوم او به غایت مستبشر شدند و تمام محلات و اسواق را آذین بستند و مطربان و ارباب ملامی به ساز و آواز مشغول و قریب یک ماه تمام شیراز غرق حبور و سرور بود.^{۶۰}

در اثناء این حالات نوبت سلطنت به اغرون بن اباقابن هولاکو رسید و او یکی از مقریان خود از سادات معتبر فارس موسوم به سید عمادالدین ابویعی را به حکومت فارس منصوب ساخته یرلیغ به احضار ابش صادر نمود، سید مزبور پس از ورود به فارس با کمال ابهت و جلالت و بی‌اعتنایی به ابش مشغول حکمرانی و تنسیق امور گردید و این حالات بالطبع بر اتابک ابش و خواص دولت او به غایت ناگوار می‌آمد و کینه سید را در دل گرفتند و منتهز وقت فرصت می‌بودند تا یکی از روزها در میان بازار شیراز به بهانه معدودی از ممالیک اتابکی بر سید حمله کرده او را بکشتند (در ۲۱ شوال ۶۸۳) و خانه او را به دست عوام و اوباش به غارت دادند، از استماع این اخبار نایره غضب

ارغون به فلک اثیر رسید ایلچیان متعاقب و متوالی به شیراز فرستاد و اتابک ابش خاتون را با جمیع خواص و کسان او که در آن غایله دست داشتند با اهانت و اذلال تمام به اردو احضار نموده پس از استشفاف آن احوال و ثبوت گناه بعضی از ایشان را در همان جا به سیاست رسانیدند و بقیه به اداء جریمه بسیار سنگینی به ورثه مقتول محکوم شدند.^{۶۱}

از تواتر این مصایب و نوایب و استیلاهی هموم و غموم پس از یک سال و چند ماه از ورود به اردو، ابش خاتون را انواع امراض مختلفه روی نموده پس از هفته‌ای در همان جا وفات نمود در شهر سنه ششصد و هشتاد و پنج به روایت وصاف و یا ششصد و هشتاد و شش به روایت روضه‌الصفاء و حبیب‌السیر، و او را در چرندان تبریز دفن نمودند^{۶۲} و پس از چندی دخترش شاهزاده کردوچین بنت منکو تیمور بن هولاکو نعلش او را از آن جا به شیراز برده^{۶۳} در مدرسه عضدیه^{۶۴} که مستحدث مادرش ترکان خاتون و مدفن پدرش اتابک سعد بن ابوبکر و برادرش اتابک محمد بن سعد بود دفن کردند و به موت او نام سلغریان به کلی از جهان بر افتاد، و مدت ملک او چنان که سابق نیز گفتیم قریب بیست و دو سال بوده است (۶۶۲-۶۸۵).

شیخ را در مدح ابش خاتون غزلی است در طبیات که ذیلاً مذکور خواهد شد و هر چند چنان که ملاحظه می‌شود نام ممدوح در اثناء این غزل مانند نام مادرش ترکان خاتون در اثناء مدایح شیخ در حق او که سابقاً گذشت هیچ‌کدام به مناسبت این که هر دو زن و از پرده‌بانان حریم سلطنت بوده‌اند تادباً برده نشده ولی در دو نسخه از نسخه بسیار قدیمی تهران در عنوان این غزل صریحاً مسطور است که در مدح ابش است: یکی از آنها نسخه‌ای است مورخه هفتصد و هجده هجری متعلق به یکی از اطباء معروف تهران که سابق نیز بدان اشاره شد، در این نسخه در عنوان این غزل چنین مرقوم است: «و له فی مدح ابش بنت سعدی» و نسخه دیگر متعلق است به آقای حاج حسین آقا ملک و آن هم نیز بسیار قدیمی و ظاهراً از اواخر قرن هشتم است ولی تاریخ کتابت ندارد، در این نسخه در عنوان این غزل چنین مسطور است: «ذکر پادشاه اسلام ایک ابش علیه الرحمه [= اتابک

ابش علیها الرحمه^{۶۵} ولیکن در نسخی که در محل دسترس خود راقم این سطور است از قدیم و جدید در هیچ کدام این غزل مانند عموم غزل‌های دیگر طبیات و بدایع و غیره هیچ عنوانی ندارد، و غزل این است:

در مدح ابش خاتون

فلک را این همه تمکین نباشد	فروغ مهر و مه چندین نباشد
صبا گر بگذرد بر خاک پایت	عجب گر دامنش مشکین نباشد
زمروارید تاج خسروانیت	یکی در خوشه پروین نباشد
بقاء ملک باد این خاندان را	که تا باشد خلل در دین نباشد
هرآن‌که او سر بگرداند زحمت	از آن بیچاره‌تر مسکین نباشد
عدو را کز تو بر دل پای پیل است	بزن تا بیدکش فرزین نباشد
چنین خسرو کجا باشد در آفاق	وگر باشد چنین شیرین نباشد
خدایا دشمنش جایی بمیراد	که هیچش دوست ^{۶۶} در بالین نباشد

۸. امیر فخرالدین ابوبکر بن ابونصر حوایجی

از وزراء اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی، وی ابتدا در جزو حوایجیان مطبخ اتابکی بود پس از چندی از آن پایه به درجه طشت‌داری و از آن وظیفه نیز به مرتبه خزانه‌داری ارتقاء یافت و محل اعتماد و اعتقاد اتابکی شد و متدرجاً از فرط کفایت و شهامت و درایت از منصبی به منصبی و از مرتبه‌ای به مرتبه‌ای پای فراتر نهاد تا به اندک زمانی به رتبه امارت و وزارت اتابک نایل آمد و شخص اول مملکت گردید. امیر فخرالدین صاحب ترجمه در علو همت وجود و سخا و نیک‌خواهی مردم و تربیت ائمه و افاضل و دستگیری

یتامی و ارامل و تشیید ابنیه خیریه و رقبات جاریه و اوقاف و رباطات و سقایات و حمامات و سایر وجوه برّ در زمان خود ضرب‌المثل بوده و صاحب تاریخ و صاف شرح پاره‌ای از این‌گونه اعمال نافعۀ این وزیر نیک فطرت خیر را در تألیف نفیس خود مذکور داشته است^{۶۷} و مورخ مزبور که تألیف این جلد از تاریخ خود را (یعنی جلد دوم را) را حدود سنه ۶۹۹ به اتمام رسانیده^{۶۸} گوید: «از اشخاص رقابت خیر [او] آن‌چه امروز معمور و مزین است و مراسم درس و تلقین و وعظ و تذکیر در آن معین و اخایر املاک که در سلک وقفیه کشیده هنوز زیادت از سی‌هزار دینار زر رایج در سالی ارتفاع آن است با وجود تغلب و تعدی بیگانگان و فساد تصرف فرزندان»^{۶۹} امیر فخرالدین صاحب ترجمه در عهد سلطنت اتابک محمد بن سعد بن ابی‌بکر و کفالت مادرش ترکان‌خاتون یعنی مابین سنوات ششصد و پنجاه و هشت و ششصد و شصت و یک به اشارت ترکان‌خاتون در خفیه به قتل رسید.^{۷۰}

نام این امیر فخرالدین ابوبکر در مقدمۀ گلستان پس از ستایش اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی و پسرش سعد بن ابوبکر در فصلی که ابتداء آن این عبارت است:

«دیگر عروس فکر من از بی‌جمالی سر بر نیارد و دیده‌ی‌آس از پشت پای خجالت بر ندارد و در زمرۀ صاحب‌دلان متجلی نشود مگر آن‌که که متحلی گردد به زیور قبول امیرکبیر عالم عادل الخ» با نهایت تبجیل و تعظیم برده شده است.

در غالب نسخ کلیات از قدیم و جدید در عنوان یکی از قصاید مراثنی شیخ که مطلع آن این است:

وجود عاریتی دل درو نشاید بست همان‌که مرهم دل بود جان به نیش بخست
 مسطور است: «در مرثیۀ امیر فخرالدین ابوبکر»^{۷۱} که در وهله اول از توافق این اسم و لقب با اسم و لقب صاحب ترجمه چنان به نظر می‌آید که مراد همین امیر فخرالدین ابوبکر

ما نحن فیه باید باشد ولی چون نام آن کس که این مرثیه در حق اوست در اثناء خود قصیده مذکور نیست و چون بیت آخر این قصیده که گوید:

گر آفتاب فرو شد هنوز باکی نیست ترا که سایه بوبکر سعد زنگی هست

تقریباً صریح است در این‌که اتابک ابوبکر بن سعد هنوز در حیات بوده است لهذا احتمال این‌که این قصیده در مرثیه امیر فخرالدین صاحب ترجمه باشد به غایت ضعیف، بلکه از اصل منتفی می‌شود چه وفات امیر فخرالدین صاحب ترجمه باشد به غایت ضعیف بلکه از اصل منتفی می‌شود چه وفات امیر فخرالدین چنان‌که گفتیم بعد از وفات اتابک ابوبکر و در عهد سلطنت نواده‌اش محمد بن سعد بوده پس چگونه در حیات اتابک ابوبکر ممکن است شیخ او را مرثیه گفته باشد، بنابراین یا باید گفت که عنوان این قصیده در اکثر نسخ به کلی اشتباهی است و قصیده در مرثیه شخص دیگری بوده، یا آن‌که از باب توارد اسمین است یعنی قصیده در حق کسی بوده موسوم به همین اسم و لقب فخرالدین ابوبکر ولی غیر امیر فخرالدین ابوبکر بن ابونصر حوایجی وزیر که محل گفتگوی ماست.

و نیز در یکی از نسخ قدیمه کلیات متعلق به آقای حاج حسین آقا ملک در تهران که سواد عناوین آن را آقای حبیب یغمایی لطف فرموده، برای راقم سطور فرستاده‌اند در عنوان این قصیده که مطلع آن این است:

جهان بر آب نهاده است و زندگی برباد غلام همت آنم که دل بدو نهاد

مسطور: «فی موعظه و مخاطب [=مخاطبه] امیر فخرالدین ابی بکر بن ابی نصر» ولی در اکثر نسخ کلیات از قدیم و جدید و خطی و چاپی که اینجانب ملاحظه نموده در عنوان این قصیده «در مدح مجدالدین رومی» مرقوم است و به علاوه نام «مجدالدین» در اثناء خود قصیده نیز مذکور است پس عنوان نسخه مزبوره طهران باید به کلی اشتباه ناسخ باشد و ما ثانیاً در شرح احوال مجدالدین رومی به این قصیده اشاره خواهیم کرد.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

فصل دوم

در ذکر ممدوحین شیخ از حکام و ولات و عمال فارس از جانب دولت مغول

۹. امیر انکیانو

در سنه ششصد و شصت و هفت امیر انکیانو از امراء مغول از جانب اباقابن هولاکو به حکومت کل مملکت فارس منصوب گشت و او امیری بود عظیم مهیب و به غایب کافی و عادل و با ذکا و فطنت و کفایت و کیاست، به اندک زمانی امور را بر نهج سداد آورد و دست اطماع مستأکله را کوتاه گردانید، از شدت بطش و سطوت او جماعتی از اکابر فارس متغیر حال و مستشعر بال گشتند و گریخته به نزد اباقا رفتند و از وی شکایت کردند که انکیانو در شیراز به اضاعت مال و تخریب ممالک مشغول است و هوس تملک و سلطنت در دماغ متمکن گردانیده و تصدیق این مقدمه را سکه‌ای که در عهد حکومت او در فارس مضروب شده و در زیر نام پادشاه علامتی نقش کرده به او نمودند و حساب‌هایی که بر جمع او پرداخته بودند عرضه داشتند اباقا او را احضار و از حکومت فارس معزول نموده، برای کفاره گناهان وی، او را به رسالت به نزد قوبلای قاآن بختای که سفری بس دور و شاق بوده فرستادند^{۷۲}، تاریخ عزل او از حکومت فارس علی‌التحقیق معلوم نشد ولی چون تاریخ ورود جانشین او در حکومت همان مملکت یعنی سوغانجاق نوئین به شیراز در سنه ششصد و هفتاد بوده^{۷۳}، پس عزل سلف او انکیانوی صاحب ترجمه نیز

لابد یا در همان سال یا در سال قبل بوده است و مجموع مدت حکومت انکیانو در فارس قریب چهار سال بود (۶۶۷-۶۷۰).

شیخ را در مدح امیر انکیانو چندین قصیده است که تمام آنها از ابتدا تا انتها عبارت است از پند و اندرز و وعظ و نصیحت و برخلاف اسلوب سایر قصاید شیخ و غیر شیخ به کلی خالی از تشبیب و تغزلات معموله شعر است، از جمله قصیده رائیه که مطلع آن این است:

بس بگردید و بگرد روزگار	دل به دنیا در نبندد هوشیار
و در تخلص به مدح گوید در آخر قصیده:	
سعدیا چنان که می دانی بگوی	حق نشاید گفتن الا آشکار
هر که را خوف و طمع دربار نیست	از خطا باکش نباشد وز تبار
دولت نوئین اعظم شهریار	باد تا باشد بقای روزگار
خسرو عادل امیر نامور	انکیانو سرور عالی تبار
منعما سعدی سپاس نعمت	کی تواند گفت و چون سعدی هزار ^{۷۴}

و دیگر قصیده میمیه که مطلع آن این است:

بسی صورت بگردیدست عالم	وز این صورت بگردد عاقبت هم
و در تخلص به مدح گوید:	
سخن شیرین بود پیر کهن را	ندانم بشنود نوئین اعظم
جهان سالار عادل انکیانو	سپهدار عراق و ترک و دیلم
که روز بزم بر تخت کیانی	فریدون است و روز رزم رستم
چنین پند از پدر نشنیده باشی	الا گر هوشمندی بشنو از عم

و چنان‌که ملاحظه می‌شود از این‌که شیخ در ابیات مذکوره از خود به «پیر کهن» و «عم» تعبیر می‌نماید واضح است که وی در آن تاریخ یعنی در حدود ۶۶۷-۶۷۰ مردی نسبتاً معمر و مسن بوده است.

و دیگر قصیده معروف شیخ که مطلع آن این است:

دینا نیرزد آن‌که پریشان کنی دلی ز نهار بد مکن که نکر دست عاقلی
این پنج روزه مهلت ایام آدمی آزار مردمان نکند جز مغفلی

و در تخلص به مدح گوید:

این فکر بکر من که به حسنش نظیر نیست مردم خوان اگر دهمش جز به مقبلی
وان کیست انکیانه^{۱۰} که دادار آسمان دادست مرو را همه حسن و شمایی
نوئین اعظم آن‌که به تدبیر و عقل و رأی امروز در بسیط ندارد مقابلی
من خود چگونه دم زخم از عقل و طبع خویش کس پیش آفتاب نکر دست مشعلی
منت پذیر او نه منم در زمین فارس در حق کیست آن‌که ندارد تفضلی

و ایضاً در عموم نسخ کلیات از خطی و چاپی در عنوان قصیده که مطلع آن این است:

گر این خیال محقق شدی به بیداری که روی عزم همایون بدین طرف داری

مرقوم است «در مدح انکیانو» ولی در خود قصیده نام ممدوح مذکور نیست.

و علاوه بر قصاید مذکور شیخ را رساله نثری است خطاب به امیر انکیانوی مزبور در آداب سیاست و ملک‌داری که در مقدمه عموم نسخ کلیات از خطی و چاپی در جزو سایر رسائل منسوبه به شیخ مندرج است و عنوان رساله مزبوره در غالب نسخ چنین است: «در نصیحت امیر انکیانو».

۱۰. امیر محمد بیک

پس از عزل انکیانو از حکومت فارس اباقاخان سوغونجاق نوئین از امراء معروف مغول را به حکومت آن مملکت منصوب نمود و وی پس از ورود به شیراز در سنه

ششصد و هفتاد با عظمتی هر چه تمامتر و تعرف و تتبع احوال حکومت ولایات را بر عدّه‌ای از عمال کاردان به طریق مقاطعه قسمت کرد و از جمله باسقاقی یعنی شحنگی دارالملک شیراز را به سه نفر که یکی از آنها محمد بیک صاحب ترجمه بود (و دو نفر دیگر بولوغان و تونیاق بودند از امراء مغول) مفوض ساخت^{۷۶}، محمد بیک هم‌چنان در این وظیفه باقی بود تا در سنه ششصد و هفتاد و هفت که لشکر نکودریان مغول از سیستان به فارس تاختن آوردند و لشکر شیراز با محمد بیک مذکور و بولوغان و تونیاق و شمس‌الدین تازیکو^{۷۷} و سایر اعیان و اکابر به دفع ایشان بیرون آمدند و در نزدیکی نهر کربال در هفدهم رمضان از سنه مذکوره بین‌الفریقین جنگ بسیار سختی روی داده اکثر شیرازیان به قتل رسیدند و از جمله مقتولین یکی همین امیر محمد بیک صاحب ترجمه و تونیاق سابق‌الذکر بود^{۷۸}.

از جمله کارهایی که محمد بیک در مدت باسقاقی خود در شیراز نمود این بود که سیدفخرالدین حسن از کبار سادات شیراز را از تصرف در املاک بسیاری از اعمال شیراز که بر حسب ادعای سید مزبور از عهد عضدالدوله دیلمی تعلق به خانواده ایشان داشته و سلغریان آن را غصب کرده بوده‌اند و از اباقاخان به طبق آن دعوی یرلیغ صادر کرده بود و ملوک و اکابر شیراز را برای انتزاع املاک چندین صد ساله از تصرف ایشان به انواع تعذیب و تنکیل معذب می‌داشت مانع آمد و سید باز به اردوی اباقاخان مراجعت نمود.^{۷۹}

در قدیم‌ترین نسخه کلیات پاریس مورخه سنه ۷۶۷ که نسخه بسیار متقن محل اعتمادی است در عنوان یکی از قصاید فارسی شیخ که مطلع آن این است:

شکر فضل خدای عزوجل که امیر بزرگوار اجل
شرف خاندان دولت و ملک خانه تحویل کرد و خانه بدل^{۸۰}
دیوش از راه معرفت می‌برد ملکش بانگ زد که لاتعجل

چنین مرقوم است: «در مدح امیر محمد بیک»، که به ظن بسیار قوی بلکه به نحو قطع و یقین مراد همین امیر محمد بیک صاحب ترجمه باید باشد، و در بعضی نسخ دیگر عنوان این قصیده چنین است: «فی ذکر توبه الامیر سیف‌الدین محمد» که از آن معلوم می‌شود که لقب ممدوح سیف‌الدین بوده است، و علی‌ای حال در اثناء خود قصیده از ممدوح فقط به لفظ سیف‌الدین تعبیر شده و نام محمد یا محمد بیک مذکور نیست چنان‌که گوید در تخلص به مدح:

بندگان سرکشند و باز آیند	پیش اقبال سیف دین و دول
همه شمعدن پیش این خورشید	همه پروانه پیش این مشعل
لاجرم چون سطره ^۱ راست بود	نتواند که کژ رود جدول
فکر من چیست پیش همت تو	نخل کوته بود به پای جبل
زحل و مشتری چنان نگرند	پایه قدرت ای بزرگ محل
که یکی از زمین نگاه کند	به تأمل به مشتری و زحل

الی آخر الابیات، و باز در همان نسخه مورخه ۷۶۷ در عنوان قصیده دیگر که مطلع آن این است:

به خرمی و به خیر آمدی و آزادی که از صروف زمان در امان حق بادی

چنین مسطور است: «فی تهنیه قدوم امیر محمد بیک» که معلوم می‌شود اگر به عنوان این نسخه اعتماد کنیم که این قصیده نیز در مدح همین امیر محمد بیک صاحب ترجمه بوده است، ولی در بعضی نسخ جدید عنوان قصیده مزبور چنین است: «فی مدح شمس الدین تازی‌کوی» و چون نام ممدوح در اثناء خود قصیده مذکور نیست بدون شک اطمینان قلب به نسخه مورخه ۷۶۷ که فقط ۷۶ سال بعد از وفات شیخ کتابت شده به مراتب بیشتر

است تا به نسخ جدیدی که مابین آنها و عصر شیخ قریب ششصد، هفتصد سال فاصله و به همین مناسبت مشحون از اغلاط و تصرفات و تغییرات و تبدیلات است.

۱۱. شمس‌الدین حسین علکانی

در سال ششصد و هفتاد که اباقا چنان‌که در فصل سابق گفتیم سوغونجاق نوئین را به حکومت فارس منصوب نمود شمس‌الدین محمد جوینی وزیر اباقا نیز خواجه شمس‌الدین حسین علکانی صاحب ترجمه را به سمت الخ بیتکچی یعنی رئیس کتبه و دبیر بزرگ^{۸۲} برای استدراک محاسبات و استخراج توفیرات به فارس گسیل ساخت^{۸۳} و از این تاریخ به بعد تا حدود سنه ۶۸۱ زکری از او در وصاف که از همه بیشتر متضمن معلومات راجع به شرح احوال اوست دیده نمی‌شود، و در حدود سنه مذکوره در اوایل جلوس سلطان احمد تکودار بن هولاکو صاحب ترجمه با خواجه نظام‌الدین ابوبکر وزیر سابق اتابک محمد بن سعد و شمس‌الدین محمد بن مالک [تازیکو] و سید عمادالدین ابویعلی هر چهارتن از شیراز عازم اردوی پادشاه مزبور شدند و شیراز را در تحت ریاست طغاجار نوین به مقاطعه قبول کرده مراجعت نمودند.^{۸۴}

پس از قضیه قتل سید عمادالدین ابویعلی مزبور که از جانب ارغون به حکومت کل مملکت فارس منصوب شده بود به اغوای ارکان دولت اتابک ابش خاتون در ۲۱ شوال ۶۸۳ که در شرح حال ابش اشاره اجمالی بدان نمودیم اتابک ابش و جمیع اعوان او به اردو احضار و محاکمه شدند از جمله کسانی که به شرکت در آن واقعه متهم بودند یکی همین شمس‌الدین حسین علکانی ما نحن فیه و قوام‌الدین بخاری و سیف‌الدین یوسف بودند که ایشان را در یارغو هر یک را هفتاد و یک چوب محکم بر موضع آزار زدند ولی به علت بقایای اموال بلوکات که بر ذمت ایشان متوجه بود و التزام اداء توفیرات به جان امان یافتند^{۸۵} و در حدود ۶۸۵ یا ۶۸۶ برای تحصیل بقایا به شیراز مراجعت نمودند^{۸۶}، در اوایل وزارت سعدالدوله یهودی وزیر معروف ارغون چون از مال التزامی خواجهگان شیراز که

متعهد ادای آن شده بودند یعنی پانصد تومان (پنج میلیون) زر با سعی بسیار اثری ظاهر نشد جوشی از امراء مغول از جانب سعدالدوله مأمور نسق کار شیراز و تحصیل بقایای اموال شده، پس از ورود به فارس در اولین ملاقات شمس‌الدین حسین علکانی صاحب ترجمه را با پسرش و مجدالدین رومی و فخرالدین مبارک‌شاه به علت تقصیر در اداء مال دیوانی در کوشک زر از حدود شیراز به قتل رسانید^{۸۷} در حدود سنهٔ ششصد و هشتاد و هشت^{۸۸}.

نسبت علکانی معلوم نشد به چیست و در جامع‌التواریخ این کلمه علاکانی با دو الف مسطور است و در هیچ‌یک از کتب تواریخ یا رجال یا مسالک و ممالک چنین اسمی به ملای علکان یا علاکان در اسامی اشخاص با امکان به نظر نرسید فقط در مجالس المؤمنین قاضی نورالله ششتری در شرح احوال خلیل بن احمد نحوی^{۸۹} معروف استظراداً نام کسی را می‌برد موسوم به ابو عبدالله محمد بن علکان غواص نیشابوری لیثی جنیدی صاحب «رسالهٔ فرهنگ» که از آن‌جا معلوم می‌شود علکان از اسماء رجال بوده است، و بنابراین محتمل است که علکان در مورد ما نحن فیه نیز نام یکی از اجداد صاحب ترجمه بوده است.

در جزو قصاید فارسی شیخ سه قصیده در مدح صاحب ترجمه یافتیم که در نسخ معموله کلیات در عنوان دو قصیدهٔ اول فقط مرقوم است: «در مدح صاحب شمس‌الدین حسین» بدون نسبت علکانی، ولی در نسخهٔ بسیار مصحح مضبوط پاریس^{۹۰} مورخهٔ ۷۶۷ در عنوان هر دو قصیده، صریحاً و واضحاً نسبت علکانی را به نام او افزوده است، عنوان قصیدهٔ اول در نسخهٔ مزبوره این است: «فی [مدح] شمس‌الدین الحسین العلکانی» و مطلع آن این:

احمدالله تعالی که علی رغم حسود خیل باز آمد و خیرش^{۹۱} به نواصی معقود

و در تخلص به مدح گوید:

خبر آورد مبشّر که ز بطنان عراق وفد منصور همی آید و رفد مرفود

پارس را نعمتی^{۹۲} از غیب فرستاد خدای
 پارسایان را ظلّی به سر آمد ممدود
 شمس دین سایهٔ اسلام جمال الافاق
 صدر دیوان و سر خیل و سپهدار جنود
 صاحب عالم عادل حسن الخلق حسین
 آن که در عرصهٔ گیتی است نظیرش مفقود
 به جوانمردی و درویش نوازی مشهور
 به توانگر دلی و نیک نهادی مشهود
 ذکر آصف نتوان کرد ازین بیش به فضل
 نام حاتم نتوان برد از این بار به جود
 الی آخر القصیده و از ابیات ذیل ازین قصیده معلوم می‌شود که صاحب ترجمه اشعار
 سعدی را نیک پسندیده و تمجید کرده بوده است:

همه گویند و سخن گفتن سعدی دگر است
 همه دانند مزامیر نه همچون داود
 بد نباشد سخن من که تو نیکش گویی
 زر که ناقد بپسندد سره باشد منقود
 و در حسود از سر بی مغز حدیثی گوید
 طهر مریم چه تفاوت کند از خبث یهود
 الی آخره و عنوان قصیدهٔ دوم در نسخهٔ سابق‌الذکر چنین است: «در مدح الصاحب^{۹۳}
 شمس الدین الحسین العلکانی» و مطلع آن این:

ای محافل را به دیدار تو زین طاعتت بر هوشمندان فرض عین
 آسمان در زیر پای همتت بر زمین مالیده فرق فرقدین

و در تخلص به مدح گوید:

ای کمال نیک‌مردی بر تو ختم نیک‌نامی منتشر در خافقین
 عالم عادل امیر شرق و غرب سرور آفاق شمس‌الدین حسین
 کز بهاء طلعتش چون آفتاب می‌درخشد نور بین الحاجبین
 آن‌که بیرون از ثناء و حمد او بر سخن‌دانان سخن غبن است و شی
 تا نپنداری که مشغولم زذکر یا ز خدمت غافلم یک طرف عین
 من که چندین منت از وی بر منست چون نگویم شکر او والشکر دین

الی آخر القصیده و اما قصیده سوم عنوان آن نیز صریحاً و اضحاً در نسخه مزبوره چنین است: «یمدح‌الصاحب شمس‌الدین الحسین العلکانی» و در سایر نسخ این قصیده یا هیچ عنوانی ندارد یا عنوانی مبهم از قبیل «نصحیت پادشاه زمان» و نحو ذلك، ولی در اثناء خود قصیده نام ممدوح مذکور نیست، مطلع این قصیده این است:

تمام گشت و مزین شد این خجسته مکان به فضل و منت پروردگار عالمیان
همیشه صاحب این منزل مبارک را تن درست و دل شاد باد و بخت جوان

الی آخر القصیده.

۱۲. ملک شمس‌الدین تازیکو

ملک شمس‌الدین محمد بن مالک مشهور به شمس‌الدین تازیکو از مشاهیر متمولین و اعظام تجار بود و مال‌التجاره او در اقطار ارض از مشرق تا به مغرب روان بود، در سنه ششصد و هفتاد و شش در عهد سلطنت اباقا ممالک فارس را به انفراد و استبداد به طریق مقاطعه از دولت مغول به عهده گرفت به نحوی که حکومت مطلق با او بود و ارباب بلوکات جواب متوجهات ضمانتی با او می‌گفتند^{۹۴} و ظاهراً تا اواخر عهد اباقا در آن وظیفه باقی بود، در اوایل جلوس سلطان احمد تکودار در حدود سنه ۶۸۱ چنان‌که در فصل سابق نیز بدان اشاره کردیم وی با شمس‌الدین حسین علکانی و سید عمادالدین ابویعلی و نظام‌الدین ابوبکر وزیر به اردوی پادشاه مزبور رفته هر چهار تن به اشتراک شیراز را به مقاطعه قبول کردند^{۹۵}، در این حکومت‌ها مختلفه صاحب ترجمه ثروت هنگفت خود را متدرجاً به عناوین مختلفه از مقارضه و مساعدت به حکام شیراز و تعهدات و التزامات که در مقابل آن جز مطالعه حجج و قبالات و عشوه و غرور مطل و مدافعات هیچ فایده نکرد به باد فنا داد^{۹۶}، صاحب و صاف گوید: «امروز که شهور سنه تسع و تسعین و ستمائه

است در بیغولۀ انزوا و مقام ابتلا وجه چاشت و شامی از معونت بنده زادگان خود می‌یابد نه با هیچ‌کس ناچه و جملی دارد و نه در هیچ دفتر ثور و حملی به نام او برمی‌آید.^{۹۷} چنان‌که از عبارت فوق واضح می‌شود صاحب ترجمه به نحو قدر متیقن تا سنهٔ ۶۹۹ در حیات بوده است و زیاده بر این از حالات او و این‌که چه مقدار دیگر باز زیست نموده معلوم نشد.

در تاریخ وصاف با آن‌که مکرر از صاحب ترجمه اسم برده و به سوانح احوال او اشاراتی کرده^{۹۸} هیچ‌جا لقب «تازیکو» را بر نام او تا آن‌جا که راقم سطور اطلاع دارد نیفزوده ولی در جامع‌التواریخ تألیف معاصر او رشیدالدین فضل‌الله در فصل تاریخ اباقا مکرر از صاحب ترجمه به «شمس‌الدین تازیکو» تعبیر کرده است.^{۹۹} در کلیات شیخ مدیحه‌ای از او در حق این شمس‌الدین تازیکو نیافتم^{۱۰۰} ولی حکایت معروفی راجع به برادر شیخ و این‌که او از قرار مذکور در شیراز بر در خانۀ اتابک دکان بقالی داشته و دیوانیان به او و به سایر بقالان خرما به بهای گران به طرح داده بوده‌اند و وساطت شیخ نزد این ملک شمس‌الدین تازیکو در رفع آن غایله و فرستادن او قطعه‌ای نزد ملک مذکور که مطلع آن این است:

ز احوال برادرم به تحقیق دانم که تو را خبر نباشد

در آخر مقدمه‌ای که در عموم نسخ به کلیات شیخ ملحق است مسطور است که از غایت اشتها حاجت به تکرار مضامین آن در این رساله نیست.^{۱۰۱}

اما کلمهٔ تازیکو که در بعضی نسخ جدید و مخصوصاً در نسخ چاپی «تازیگوی» به زیادتی‌یائی در آخر آن مسطور است ظاهر آن موهم این است که کلمه‌ای است مرکب از «تازی» و «گوی» صفت فاعلی از گفتن یعنی کسی که به تازی و عربی سخن می‌گوید، ولی هم در جامع‌التواریخ و هم در نسخ قدیمهٔ کلیات (از جمله در نسخهٔ بسیار متقن پاریس مورخهٔ ۷۶۷) این کلمه مکرراً و مطرداً بدون استثنا همه‌جا تازیکو بدون یایی در

آخر مکتوب است و از این فقدان مطّردیاء در مآخذ به کلی مختلف از یکدیگر شاید بتوان استنباط نمود که کلمهٔ تازیکو در مورد ما نحن فیه با کاف عربی و مصغر کلمهٔ «تازیک» بوده است به رسم تصغیر اهالی جنوب ایران در بعضی کلمات که در آخر آن واوی الحاق کنند مانند پسر و دختر و حسن و حسین^{۱۰۲} و نیز سیبو و عمرو و بابو و خالو و امثال ذلک که سیبویه و عمرویه الخ معرب آن است و بنابراین پس تازیکو شاید به معنی کسی بوده که تازیک بوده است در مقابل ترک و مغول یا کسی که تازی یعنی عرب بوده است در مقابل ایرانی چه محتمل است به احتمال قوی که صاحب ترجمه نیز مانند بعضی حکام دیگر فارس در عهد مغول از قبیل ملک‌الاسلام جمال‌الدین طیبی و اولاد او و نورالدین بن الصیاد که همه عرب و از تجار عرب بوده‌اند وی نیز اصلاً عرب بوده است، والله اعلم بحقیقه الحال.

۱۳. مجدالدین رومی

مجدالدین اسعد رومی به تصریح صاحب شیرازنامه^{۱۰۳} در سنهٔ ششصد و هشتاد و شش یعنی در اواسط عهد ارغون به حکومت شیراز منصوب شد و تا سنهٔ ششصد و هشتاد و هشت در آن وظیفه باقی بود و در این مدت حکومت خود بسیاری ابنیهٔ خیریه از رباطات و مدارس و پل‌ها و غیره در نواحی فارس تأسیس نموده که تفصیل آنها در شیرازنامه مذکور است.

در اوایل وزارت سعدالدوله یهودی وزیر معروف ارغون چنان‌که در شرح احوال شمس‌الدین حسین علکانی نیز بدان اشاره کردیم، جوشی، از امراء مغول که در اولین ملاقات سعدالدوله مذکور مأمور تنظیم امور فارس بود پس از ورود به شیراز از جانب مجدالدین رومی صاحب ترجمه را با عده‌ای دیگر از حکام فارس به علت تقصیر در اداء

اموال دیوانی در کوشک زر از حدود شیراز به قتل رسانید در شهر سنه ششصد و هشتاد و هشت.^{۱۰۴}

شیخ را در مدح مجدالدین رومی صاحب ترجمه قصیده‌ای است که مطلع آن این است:

جهان بر آب نهادست و زندگی بر باد غلام همت آنم که دل بدو نهاد

و در تخلص به مدح گوید:

نداشت چشم بصیرت که گرد کرد و نخورد ببرد گوی سعادت که صرف کرد و بداد
چنان‌که صاحب فرخنده رأی مجدالدین که بیخ اجر نشانند و بنای خیر نهاد
به روزگار تو ایام دست فتنه ببست به یمن تو در اقبال بر جهان بگشاد
دلیل آن‌که تو را از خدای نیک آید بس است خلق جهان را که از تو نیک افتاد

و این دو بیت معروف که در اغلب نسخ گلستان در اواخر باب هشتم آن کتاب نیز موجود است از این قصیده است.^{۱۰۵}

بر آن چه می‌گذرد دل منه که دجله بسی پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد
گرت زدست برآید چو نخل باش کریم ورت زدست نیاید چو سرو باش آزاد

و عنوان این قصیده در عموم نسخ کلیات از قدیم و جدید و خطی و چاپی که این جانب ملاحظه نموده چنین است: «فی مدح مجدالدین الرومی» (یا عبارتی شبیه بدان) ولی در یکی از نسخ قدیمی^{۱۰۶} تهران متعلق به آقای حاج حسین آقا ملک که سابق نیز بدان اشاره نموده‌ایم در عنوان این قصیده چنین مسطور است: «فی موعظه و مخاطب [=مخاطبه] امیر فخرالدین ابی‌بکر بن ابی‌نصر»^{۱۰۷}، چون نام مجدالدین چنان‌که ملاحظه شد صریحاً در اثناء خود قصیده مذکور است. پس این عنوان قطعاً غلط است مگر آن‌که در نسخه مذکوره در اثناء خود قصیده نیز به جای مجدالدین «فخرالدین» داشته باشد که چون خود نسخه نزد اینجانب حاضر نیست این فقره را نمی‌توان معلوم کنم لکن در این صورت نیز

باز رجحان اکثریت عظیمه نسخ از قدیم و جدید که همه مجدالدین دارند بر این نسخه واحد به حال خود باقی است.

۱۴. نورالدین بن صیاد

در عموم نسخ خطی و چاپ کلیات در عنوان یکی از قصاید عربی شیخ که مطلع آن این است:

مادام منسرح الغزلان فی الوادی احذر یفوتک صید یا ابن صیاد

مرقوم است «فی مدح الصدر نورالدین بن صیاد» یا «یمدح الملك نورالدین بن صیاد و یعظه» یا عبارتی شبیه بدین‌ها، و در مطلع خود قصیده نیز چنان‌که ملاحظه شد نام «ابن صیاد» صریحاً مذکور است، و سپس در مدیحه گوید:

با دله جمعیت شملی برؤیته بلغتنی املی رغماً لحسادی

یا اسعدالناس جداً ماسعی قدمی الیک الا اراد الله اسعادی

قرعت بابک و الاقبال یهتفنی شرعت فی منهل عذب الورد

الی آخر الابیات، و در آخر قصیده گوید:

خیر ارید بشیر از حلت بها یا نعمه الله دومی فیه^{۱۸} و ازدادی

که صریح است که ممدوح در آن حین در شیراز بوده است و در اثناء قصیده پس از توجیه پاره‌ای نصایح به ممدوح گوید:

ان کنت یا ولدی بالحق منتفعاً هذی نصیحه آباء لاولاد

که از تعبیر «یا ولدی» نسبت به ممدوح و «هذی نصیحه آباء لاولاد» واضح است که شیخ در آن اوان مردی نسبتاً و معمر و نسبت به ممدوح در حکم پدر و فرزند بوده است، حال باید دید این نورالدین بن صیاد که بوده است.

بدون هیچ شک و شبهه مراد نورالدین احمد بن الصیاد تاجر است که یکی از عمال دولت مغول بوده و در اواخر قرن هفتم ذکر او مکرر در تاریخ و صاف و حوادث الجامعه

فوطی آمده است و به رسم معهود مغول که حکومت ولایات را غالباً به نحو مقاطعه به تجار متمول و «ارتاقان» مفوض می‌کرده‌اند از قبیل شمس‌الدین تازیکو و ملک الاسلام جمال‌الدین طیبی و اولاد او ابن نورالدین بن صیاد نیز قطعاً یکی از این قبیل اشخاص بوده است و بدون شک از این‌که سعدی او را به قصیده عربی مدح کرده وی نیز مانند شمس‌الدین تازیکو و خاندان ملک الاسلام مذکور همه عرب و تازی نژاد بوده‌اند. باری نورالدین بن صیاد مزبور به تصریح حوادث الجامعه در سنه ۶۸۳ ابتدا مدت یک ماه و سپس قریب سه چار سال از سنه ۶۸۵ الی سنه ۶۸۸ حکومت واسط و مضافات در عراق عرب به وی محول بوده است^{۱۰۹}، تاریخ ورود او را به فارس نتوانستم معین کنم همین‌قدر از وصاف ص ۴۰۵ ممالک (یعنی یا رشیدالدین فضل‌الله معروف یا سعدالدین محمد ساوجی که هر دو در آن تاریخ بالاشتراک به شغل وزارت غازان منتصب بودند) به حکومت بحر و سواحل خلیج فارس منصوب شد، ولی ابتداء ورود او به فارس به نحوی که با زمان حیات شیخ که او را مدح کرده نیز وفق دهد لابد باید مدتی قبل از تاریخ مزبور وقوع یافته باشد بدون شک.

۱۵. قاضی رکن‌الدین

شیخ را در بدایع غزلی است در مدح یکی از قضات که از او فقط به «رکن‌الدین» تعبیر می‌نماید با نعت قاضی و مطلع آن غزل این است:

بسا نفس خرده‌مندان که در بند هوا ماند

در آن صورت که عشق آید خرده‌مندی کجا ماند

قضاء لازم است آن را که باخورشید عشق آرد

که هم‌چون ذره در مهرش گرفتار هوا ماند

تحمل چاره عشق است اگر طاقت بری ورنه

که بار نازنین بردن به جور پادشا ماند

هوادار نکو رویان نیندیشد ز بدگویان

بیا گر روی آن داری که طعننت در قفا ماند

بیارای باد نوروژی نسیم باغ فیروزی

که بوی عنبرآمیزش به بوی یار ما ماند

و از این بیت اخیر که ذکر باغ فیروزی در آن شده واضح است که صحبت از شیراز و اهالی شیراز است، چه باغ فیروزی یا بستان فیروزی نام یکی از باغ‌های شیراز بوده است و ذکر آن در جامع‌التواریخ و وصاف آمده است^{۱۱۰}، پس شکی نیست که ممدوح نیز از قضات شیراز بوده است، و در تخلص به مدح گوید:

اگر بر هر سر کویی نشیند چون تو بت رویی

به جز قاضی نیندارم که نفسی پارسا ماند

جمال محفل و مجلس امام شرع رکن‌الدین

که دین از قوت رایش به عهد مصطفی ماند

کمال حسن تدبیرش چنان آراست عالم را

که تا دور ابد باقی برو حسن ثنا ماند

همه عالم دعا گویند و سعدی کمترین قائل

درین دولت که باقی باد تا دور بقا ماند

و این قاضی رکن‌الدین بدون هیچ شک و شبهه و به نحو قطع و یقین هیچ‌کس دیگر نمی‌تواند باشد جز قاضی‌القضاء رکن‌الدین ابومحمد یحیی بن مجدالدین اسمعیل بن نیکروز^{۱۱۱} بن فضل‌الله بن الربیع الفالی السّیر افی از قضات خانواده معروف فالیان^{۱۱۲} که به تصریح شیرازنامه قریب صد و پنجاه^{۱۱۳} سال از اوایل قرن هفتم الی اواسط قرن هشتم و شاید نیز مدت‌ها بعد از آن منصب قضاء ممالک فارس اباً عن جدّ به ارث و استحقاق به افراد آن خاندان مفوض بود.

پدر رکن‌الدین مذکور قاضی القضاة مجدالدین اسمعیل فالی مدت چهل سال به استقلال متصدی قضاء مملکت مزبور بود^{۱۱۴} و در سنه ششصد و شش وفات یافته است و شرح احوال او در *مزارات شیراز* و *شیرازنامه* مسطور است^{۱۱۵} و در وصاف نیز نام او استطراداً در شرح حال اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی به مناسبت این‌که وی در عهد پادشاه مزبور متقلد قضاء ممالک فارس بوده آمده است^{۱۱۶}. و اما خود صاحب ترجمه یعنی قاضی القضاة رکن‌الدین ابو محمد یحیی که ممدوح سعدی است در سنه ششصد و هفتاد و هشت از جانب سوغونجاق نوین والی فارس به مشارکت با قاضی ناصرالدین بیضاوی معروف صاحب *نظام‌التواریخ* و تفسیر مشهور به منصب قضاء فارس منصوب شدند ولی تقدم علی‌الاطلاق قاضی رکن‌الدین را بود^{۱۱۷} و قاضی رکن‌الدین مزبور با صاحب وصاف معاصر و مؤلف مذکور مکرر در کتاب خود با نهایت تبجیل از او نام برده و پاره‌ای وقایع تاریخی شفاهاً از او روایت کرده است^{۱۱۸}، وفات قاضی رکن‌الدین به تصریح *مزارات شیراز*^{۱۱۹} و *شیرازنامه*، نسخه خطی لندن^{۱۲۰} در سنه هفتصد و هفت بوده است ولی در نسخه چاپی تهران (ص ۱۲۸) سهواً کلمه «سبع» از قلم افتاده و وفات او در سنه سبعمائه چاپ شده و آن غلط واضح است و شرح حال او در *شیرازنامه* مستقلاً و در *شیرازنامه* استطراداً در ضمن شرح حال پدرش مجدالدین اسمعیل سابق‌الذکر مذکور است.

قاضی رکن‌الدین مزبور را سه پسر بوده است: یکی قاضی مجدالدین اسمعیل ثانی بن رکن‌الدین یحیی بن مجدالدین اسمعیل اول از اشهر قضاة فالی فارس که به قول سبکی قریب هفتاد و پنج سال قضاء آن مملکت به عهده او محول بوده و وفات او در سنه هفتصد و پنجاه و شش روی داده در سن نود و چهار سالگی و شرح حال او در *طبقات الشافعیة سبکی*، ج ۶، ص ۸۳-۸۴ و *مزارات شیراز*، ورق ۱۶۹-۱۷۰ و *سفرنامه ابن بطوطه*، طبع مصر ج ۱ ص ۱۲۷-۱۳۰ و *شیرازنامه*، ص ۱۲۸-۱۲۹ مسطور است، و ابن بطوطه در

هر دو نوبت مسافرت خود به شیراز یکی در سنه هفتصد و بیست و هفت و بار دیگر در سنه هفتصد و چهل و هشت او را ملاقات کرده و شرح مفصلی از احترام فوق‌العاده‌ای که اهالی شیراز و ملوک و امرا و اکابر آن شهر نسبت به قاضی مزبور مرعی می‌داشته‌اند ذکر می‌کند که فوق‌العاده ممتع است ولی به عادت خود در خلط و سهو در غالب اسامی اهالی مشرق در نام پدر و جد او اشتباه فاحش کرده و او را مجدالدین اسمعیل بن محمد بن خداداد نگاشته است، و پسر دیگر قاضی رکن‌الدین مذکور قاضی سراج‌الدین مکرم بن یحیی متوفی در سنه ۷۳۲، و پسر سوم او قاضی روح‌الدین اسحق متوفی در سنه ۷۵۶ است.^{۱۲۱}





پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

فصل سوم

در ذکر ممدوحین شیخ از ملوک و اعیان خارج از مملکت فارس

۱۶. مستعصم بالله آخرین خلفای بنی عباس

که در واقعه بغداد در روز چهارشنبه چهاردهم صفر سنه ششصد و پنجاه و شش او و اغلب اعضاء خاندان او به فرمان هولاکو به قتل رسیدند و شهرت این واقعه و شهرت خود صاحب ترجمه ما را از بسط کلام در این ابواب مستغنی می‌دارد.

شیخ را در مرثیه او و تحسر بر واقعه بغداد و انقراض خلافت بنی عباس دو قصیده غراً است یکی به عربی که مطلع آن این است:

حسبت بجفنی المدامع لاتجری فلما طغا الماء استطال علی السکر

تا آنجا که گوید:

فاین بنو العباس مفتخر و السوری ذو و الخلق المرضی و الغرر الزهر
غدا سمرأ بین الانام حدیثهم وذا سمر یدمی المسامع کالسمر
ایذکر فی اعلی المنابر خطبه و مستعصم بالله لم یک فی الذکر
تحیه مشتاق و الف ترحم علی الشهداء الطاهیرین من الوزر

الی آخر القصیده و القصیده معروف دیگر فارسی است و مطلع آن این است:

آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین بر زوال ملک مستعصم امیرالمؤمنین
ای محدم گر قیامت می بر آری سر زخاک سر برآور وین قیامت در میان خلق بین

الی آخر الابیات.

۱۷. ایلخان یعنی هولاکو ظاهراً

شیخ را قصیده‌ای است در مدح یکی از اعظم پادشاهان مغول ایران که از او فقط به لفظ «ایلخان» تعبیر می‌کند بدون تعیین اسم و مطلع آن قصیده با بعضی ابیات اوایل آن از قرار ذیل است:

این منتهی بر اهل زمین بود از آسمان	وین رحمت خدای جهان بود بر جهان
تا گردن روی زمین منجز شدند	گردن نهاده بر خط و فرمان ایلخان
اقضای برّ و بحر به تأیید عدل او	آمد ز تیغ حادثه دربارۀ امان
شاهی که عرض لشکر منصور اگر دهد	از قیروان سپه بکشد تا به قیروان ^{۱۲۲}
سلطان روم و روس به منت دهد خراج	چیپال هند و سند به گردن کشد قلان ^{۱۲۳}
ملکی بدین مسافت و حکمی بدین نسق	ننوشته‌اند در همه شهنامه داستان

و چون «ایلخان» لقب نوعی عموم پادشاهان مغول ایران بوده است از هولاکو تا ابوسعید از مجرد این تعبیر معلوم نمی‌شود که ممدوح شیخ در این قصیده کدامیک از ایشان بوده، چه شیخ با چهار تن از پادشاهان اول این طبقه یعنی هولاکو و اباقا و تکودار و ارغون معاصر بوده است، ولی چون در غالب نسخ قدیمه در عنوان این قصیده چنین مرقوم است «فی انتقال الملک من بنی سلغر الی قوم آخرین» (یا عبارتی شبیه بدان) و چون به تصریح عموم مورخین سلطنت سلسله سلغریان به قتل سلجوق‌شاه به دست مغول در سنه ششصد و شصت و دو خاتمه یافت و از آن تاریخ به بعد مملکت فارس در تحت تصرف مستقیم مغول درآمد و سلطنت صوری ابش خاتون که بعد از سلجوق‌شاه نام اتابکی بر او نهادند جز مجرد اسم محض عاری از هرگونه حقیقت و رسم چیز دیگری نبود و قتل سلجوق‌شاه و دخول مغول به خاک فارس و تصرف جمیع قلاع همه این وقایع در عهد هولاکو و به فرمان او روی داده بود پس اصلاً و ابداً جای هیچ شک و شبهه‌ای نیست که ممدوح شیخ در این قصیده قطعاً و بدون ادنی تردیدی هولاکو است نه اباقا یا

تکودار یا ارغون^{۱۳۴} و ابیات ذیل از این قصیده تقریباً صریح است در اشاره به طغیان سلجوق‌شاه و کشتن او شحنگان مغول را و فرستادن هولاکو لشکری عظیم بر اثر آن به فارس به دفع او و کشته شدن سلجوق‌شاه به دست لشکر مغول و فرستادن سر او به شیراز که به جمیع این وقایع ماساباً در شرح احوال سلجوق‌شاه اشاره اجمالی نمودیم، و ابیات این است:

هر کو به بندگیت کمر بست تاج بافت	بنهاد مدعی سرو بر سر نهاد جان
باشیر پنجه کردن روبه نه عقل بود	باطل خیال بست و خلاف آمدش گمان
سر بر سنان نیزه نکردیش روزگار	گر سر به بندگیت نهادی بر آستان
گنجشک را که دانه روزی تمام شد	از پیش باز باز نیاید در آشیان
اقبال نانهاده به کوشش نمی‌دهند	بر بان آسمان نتوان شد به نردبان

الی آخر الابیات.

۱۸. شمس‌الدین محمد جوینی صاحب دیوان

وزیر معروف هولاکو و اباقا و تکودار که در چهارم شعبان سال ششصد و هشتاد و سه در نزدیکی اهر به فرمان ارغون به قتل رسید، چون تفصیل احوال این وزیر مشهور دولت مغول در عموم کتب تواریخ مبسوطه مشروحاً و مفصلاً مذکور است و ما نیز در مقدمه جلد اول جهانگشای جوینی، ص س - سآشمة از آن ذکر کرده‌ایم لهذا در این جا از بسط مقال در این موضوع صرف‌نظر کرده طالب مزید اطلاعات را به کتب مزبوره حواله می‌دهیم.

شیخ زا در مدح این شمس‌الدین جوینی صاحب‌دیوان و برادر او علاء‌الدین جوینی صاحب‌دیوان مدایح غرّ است، آنچه راجع به برادر اوست در فصل آتی ان‌شاءالله مذکور خواهد شد، و اما مدایح او در حق خود صاحب ترجمه از قرار ذیل است:

اولاً قصیده ذات مطلعین بسیار معروف او که از غرر قصاید شیخ محسوب و مطلع اول آن، این است:

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار که برّ و بحر فراخ است و آدمی بسیار
و مطلع دوم این:

کجا همی رود آن شاهد شکر گفتار چرا همی نکند بر دو چشم من رفتار
و در تخلص به مدح گوید:

سخن به اوج ثریا رسد اگر برسد به صدر صاحب دیوان و شمع جمع کبار
خدایگان صدور زمانه شمس الدین عماد قبّله اسلام و قبله زوار
محمد بن محمد که یمن همت اوست معین و مظهر دین محمد مختار
اکابر همه عالم نهاده گردن طوع بر آستان جلالش چو بندگان صغار

الی آخر القصیده، و دیگر قصیده نونیه که مطلع آن این است:

تبارک الله از آن نقش بند ماء معین
که نقش روی تو بستست و چشم و زلف و جبین

و در تخلص به مدح گوید:

اگر تو بر دل مسکین من نبخشایی چه لازم است که جور و جفا کشم چندین
به صدر صاحب دیوان ایلخان نالم که در ایاسه^{۱۳۵} او جور نیست بر مسکین
خدایگان صدور زمان و کشف امان پناه ملت اسلام شمس دولت و دین
خدای مشرق و مغرب به ایلخان دادست تو بر خزاین روی زمین حفیظ و امین

الی آخر القصیده و دیگر در آخر قصیده سابق الذکر در مدح ایلخان (یعنی هولاکو) که

مطلع آن این است:

این منقی بر اهل زمین بود از آسمان وین رحمت خدای جهان بود بر جهان^{۱۳۶}

چند بیت نیز در مدح وزیر او شمس‌الدین جوینی صاحب ترجمه مدرج است از جمله:

اکفی الکفاه روی زمین شمس دین و ملک جانب نگاهدار خدای و خدایگان
صدر جهان و صاحب صاحبقران که هست قدر مهان روی زمین پیش او مهان

الی‌آخرالابیات، و دیگر در اواخر کلیات بعد از غزلیات قدیم در اغلب نسخ رساله مختصری موسوم به «صاحبیه» موجود است مشتمل بر عدد اشعار عربی و فارسی که تمام یا اغلب آنها در مدح همین صاحب‌دیوان شمس‌الدین جوینی است و به همین مناسبت است نیز بدون شک که این رساله به صاحبیه موسوم است.

و بالاخره در رساله سوم و ششم از رسائل شش‌گانه‌ای که در اغلب نسخ کلیات به عنوان مقدمه به آن ملحق است و ظاهراً از جامع کلیات شیخ است دو حکایت راجع به روابط مابین شیخ و این شمس‌الدین جوینی صاحب‌دیوان و برادرش علاء‌الدین جوینی صاحب‌دیوان مذکور است که چون در جمیع نسخ چاپی کلیات موجود و علیهذا در محل دسترس عموم ناس است حاجتی به تکرار مضامین آن در این مقاله نیست. حکایت اول این قسم شروع می‌شود: «صاحب صاحبقران خواجه زمان نیکو سیرت و صورت جهان شمس‌الدین و الدین صاحب‌دیوان الماضی علیه الرحمه کاغذی به خدمت شیخ عارف سالک ناسک قدوه المحققین مفرخ‌السالکین سعدی علیه الرحمه نوشت و از خدمت او پنج سؤال کرد الخ»، و حکایت دوم چنین: «شیخ سعدی رحمه الله علیه فرمود کی در وقت مراجعت از زیارت مکه چون به دارالملک تبریز رسیدم الخ»، همین قدر این‌جا گوئیم که دو حکایت مزبور هر چند به احتمال قوی به کلی بی‌اصل و عاری از صحت نبوده است ولی در صحت جمیع جزئیات و تفصیل آن بسیار محل تأمل است و در هر صورت خالی از مبالغه و اغراق فوق‌العاده نیست.^{۱۲۷}

۱۹. علاء‌الدین عطا ملک جوینی صاحب‌دیوان

برادر شمس‌الدین جوینی مذکور قبل و مؤلف تاریخ جهانگشای جوینی معروف، صاحب ترجمه در عهد هولاکو و دو پسرش اباقا و تکودار از سنه ششصد و پنجاه و

هفت الی سنه ششصد و هشتاد و یک یعنی آخر عمر خود قریب بیست و چهار سال تمام حاکم بغداد و کلیه عراق عرب و خوزستان بود و بالاخره در چهارم ذی الحجه سنه ششصد و هشتاد و یک درمغان وفات یافت و در مقبره معروف چرنداب تبریز مدفون شد و چون تفصیل احوال و سرگذشت جزئیات حیات صاحب ترجمه را ما با بسط و اشباع هرچه تمامتر در مقدمه جلد اول از تاریخ جهانگشای جوینی که به اهتمام راقم سطور در مطبعه لیدن در بلاد هلاند به طبع رسیده شرح داده‌ایم لهذا این‌جا مجدداً به تکرار آن مطالب نمی‌پردازیم همین‌قدر گوئیم که چنان‌که از ملاحظه تاریخ تولد و وفات صاحب ترجمه (۶۲۳-۶۸۱) واضح می‌شود وی در تمام عمر خود معاصر بوده است با شیخ بزرگوار و دوره حکومت او در عراق عرب و خوزستان (۶۵۷-۶۸۱) یعنی در ولایاتی که به کلی در نواحی مجاوره فارس بوده مصاف بوده است درست با بحبوحه دوره «فعالیت ادبی» شیخ (به اصطلاح امروزه) که چنان‌که معلوم است عمده از اواسط قرن هفتم به بعد بروز و ظهور نموده بوده است، این معاصرت و این قریب جوار به علاوه سنخیت فضل و ادب بدون شک همه از اسباب و مقربات مناسبات خصوصی بوده که مابین این دو برادر فاضل هنر دوست با شیخ بزرگوار (چنان‌که از مطاوی مدایح او در حق ایشان و از مضمون دو حکایت سابق‌الذکر مقدمه کلیات واضح می‌شود) همواره برقرار بوده است:

باری شیخ را در مدح علاءالدین جوینی صاحب ترجمه چندین قصیده غرّاست، از جمله قصیده که مطلع آن این است:

اگر مطالعه خواهد کسی بهشت برین را بیا مطالعه کن گو به نو بهار زمین را

و در تخلص به مدح گوید:

هزار دستان بر گل سخن سرای چو سعدی دعای صاحب عادل علاء دولت و دین را

وزیر مشرق و مغرب امیر مکه و یثرب که هیچ ملک ندارد چون او حفیظ و امین را
 ایسا رسیده به جایی کلاه گوشه قدرت که دست نیست بر آن پایه آسمان برین را
 گر اشتیاق نویسم به وصف راست نباید که از اشتیاق چنانم که تشنه ماء معین را
 تو قدر فضل‌شناسی که اهل فضلی و دانش شبه فروش چه داند بهای درّ ثمین را
 الی آخر القصیده و دیگر قصیده‌ای که مطلع آن این است:

کدام باغ به دیدار دوستان ماند کسی بهشت نکوید به بوستان ماند

و در تخلص به مدح گوید:

خطی مسلسل شیرین که کژ نیارم گفت به خط صاحب‌دیوان ایلیخان ماند
 امین مشرق و مغرب علاء دولت و دین که بارگاه رفیعش به آسمان ماند
 خدای خواست که اسلام در حمایت او ز تیر حادثه درباره امان ماند
 وگرنه فتنه چنان کرده بود دندان تیز کزین دیار نه برج^{۱۲۸} و نه آشیان ماند
 الخ، و دیگر قصیده‌ای که مطلع آن این است:

هر آدمی که نظر با یکی ندارد و دل به صورتی ندهد صورتی است لایعقل

و در مدیحه گوید:

به هیچ خلق نباید که قصه برداری مگر به صاحب‌دیوان عالم عادل
 سپهر منصب و تمکین علاء دولت و دین سحاب رأفت و باران رحمت و ابل
 سخن به نقل شنیدیم و مخبرش دیدیم و رای آن‌که ازو نقل می‌کند ناقل
 الی آخر القصیده، و دیگر قصیده ذات مطلعین که مطلع اول آن این است:

شکر به شکر نهم در دهان مژده دهان اگر تو باز بر آری حدیث من به زبان

و مطلع دوم این:

تو را که گفت که برقع برافکن ای فنان که ماه روی تو ما را بسوخت چون کتان

و در تخلص به مدح گوید:

تو که آفتاب زمینی به هیچ سایه مرو مگر به سایه دستور مفخر ایران
بزرگ روی زمین پادشاه صدر نشین علاء دولت و دین صدر پادشاه نشان
که گردن ان اکابر نخست فرمائش نهند بر سرو پس سر نهند بر فرمان
چو بر صحیفه املی روان شود قلمش زبان طعن نهد بر بلاغت سبحان

الخ، و ابیات ذیل از همین قصیده نظر مخصوص صاحب‌دیوانیان را نسبت به شیخ

مدلل می‌دارد:

اگر نه بنده‌نوازی از آن طرف بودی من این شکر نفرستادمی به خوزستان
مرا قبول شما نام در جهان گسترده مرا به صاحب‌دیوان عزیز شد دیوان
و همچنین غزل بسیار معروف ذیل از بدایع گرچه تخلص مدح آن فقط به نام
«صاحب‌دیوان» مطلق است بدون تعیین نام یکی از دو برادر ولی به قرینه ذکر بغداد که
مستقر حکومت علاءالدین بوده واضح است که مراد شیخ همین علاءالدین جوینی صاحب
ترجمه بوده است نه برادرش شمس‌الدین جوینی، مطلع غزل مذکور این‌است:
من از آن روز که در بند توام آزادم پادشاهم چو به دست تو اسیر افتادم

و در آخر آن گوید:

دلم از صحبت^{۱۲۹} شیراز به کلی بگرفت وقت آن است که پرسى خبر از بغدادم
هیچ شک نیست که فریاد من آنجا برسد^{۱۳۰} عجب ار^{۱۳۱} صاحب‌دیوان نرسد فریادم
سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است صحیح نتوان مرد به سختی که من این‌جا^{۱۳۲} زادم

۲۰. فخرالدین منجم

در نسخه متقن قدیمی پاریس مورخه ۷۶۷ در عنوان یکی از قصاید عربی شیخ که

مطلع آن این است:

الحمد لله رب العالمین علی ما اوجب الشکر من تجدید آلائه

چنین مرقوم است، «استبشاش به قدوم الصّاحب فخرالدین المنجم» و در یکی از نسخ قدیمی تهران متعلق به آقای دانش خراسانی مورخهٔ ۷۲۱ نیز عنوان قصیده مذکوره چنین است: «یمدح السّعيد فخرالدین المنجم»، و در حقیقت نام فخرالدین در اثناء خود قصیده نیز مذکور است ولی با فحص بلیغ هیچ‌گونه اطلاعی راجع به این فخرالدین منجم به دست نیامد.

۲۱. عزالدین احمد بن یوسف

باز در همان نسخهٔ قدیمی پاریس مورخهٔ ۷۶۷ در عنوان یکی از قصاید مرثی شایخ که مطلع آن این است:

دردی به دل رسید که آرام جان برفت وان هرکه^{۱۳۳} در جهان به دریغ از جهان برفت مرقوم است: «در مرثیهٔ عزالدین احمد بن یوسف» و از سیاق خود قصیده معلوم می‌شود که آن کس که مرثیه در حق اوست جوانی بوده که بی‌گناه در بحبوحهٔ جوانی به فرمان یکی از وزرا با حکام که از او فقط به «صاحب صاحب قرآن» تعبیر می‌کند بدون تعیین نام کشته شده بوده و پدر و مادر و برادران از او باقی مانده بوده‌اند چنان‌که گوید:

تلخ است شربت غم هجران و تلخ‌تر	بر سر و قامتی که به حسرت جوان برفت
چندان برفت خون ز جراحت به راستی	که از چشم مادر و پدر مهربان برفت
همچون شقایق دل خونین سیاه شد	کان سرو نو برآمده از بوستان برفت
اقبال خاندان شریف و ^{۱۳۴} برادران	جاوید باد گر یکی از خاندان برفت
حکم خدای بود قرانی که از سپهر	بر دست و تیغ صاحب ^{۱۳۵} صاحبقران برفت
عمرش دراز باد که بر قتل بیگناه	وقتی دریغ گفت که تیر از کمان برفت

با فحص شدید هیچ‌گونه معلوماتی در خصوص این عزالدین احمد بن یوسف نیز نتوانستم به دست بیاورم.

۲۲. شیخ شهاب‌الدین سهروردی

صاحب این عنوان و سه عنوان بعد جزو ممدوحین شیخ نیستند چه شیخ را درباره آنان مدحی یا مرثیه‌ای نیست ولی چون سه نفر اول ایشان معاصر با شیخ بوده‌اند و شیخ نام ایشان را در گلستان یا بوستان برده و چهارمین یعنی شیخ عبدالقادر گیلانی نیز در نتیجه سهو نسخ در بعضی نسخ گلستان نزد برخی از ارباب تذکره از قبیل دولت‌شاه سمرقندی و مرحوم هدایت به غلط از جمله معاصرین شیخ و مشایخ او به قلم رفته لهذا طرداً للباب و تکمیلماً للفایده بی‌مناسبت ندیدیم که بعضی توضیحات در خصوص این چهار نفر نیز در ختام این رساله ذکر نماییم لهذا گوییم:

اما شیخ شهاب‌الدین سهروردی و هو شهاب‌الدین ابوحفص عمر بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عمویة البکری السهروردی از مشاهیر مشایخ صوفیه و مؤلف کتاب مشهور عوارف‌المعارف است که مکرراً در مصر به طبع رسیده است.

تولد شیخ شهاب‌الدین مذکور در اواخر رجب یا اوایل شعبان سنه پانصد و سی و نه بوده به سهرورد زنجان، و وفات وی در غرة محرم سنه ششصد و سی و دو به بغداد در سن نود و دو سالگی، صاحب ترجمه علاوه بر مقام عالی او در علم و فضل و زهد و صلاح و رتبه شیخ‌الشیوخی بغداد مردی بسیار معروف و در نزد خلفا و سلاطین وقت به غایت محترم و معزز بوده است و از جانب خلیفه ناصرالدین الله عباسی مکرراً به سفارت به دربار ملوک و سلاطین اطراف تردد می‌نموده، از جمله قبل از سنه ۶۱۴ خلیفه مزبور او را به دربار سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه گسیل ساخت و شرح این سفارت در سیره جلال‌الدین منکبرنی تألیف محمد منشی نسوی، ص ۱۲-۱۳ مسطور است، و در حدود سنه ۶۱۷-۶۱۸ باز از جانب همان خلیفه به دربار سلطان علاءالدین کیقباد از سلاجقه روم به قونیه مأمور شد و حامل منشور سلطنت و نیابت حکومت ممالک روم و تشریف شهریاری و شمشیر و نگین بود از جانب ناصر خلیفه برای پادشاه مزبور، و

شرح این سفارت و پذیرایی فوق‌العاده با احترام و تجلیلی که سلطان علاءالدین کیقباد از شیخ شهاب‌الدین صاحب ترجمه نموده در تاریخ سلاجقه روم از ابن بیبی، ص ۹۴-۹۷ مفصلاً مشروح است رجوع بدان‌جا شود و برای اطلاع از سایر کیفیات سوانح احوال صاحب ترجمه رجوع شود به مآخذ مذکوره در حاشیه همین صفحه.^{۱۳۶}

برویم برسر مقصد اصلی خود یعنی روابط شیخ سعدی با شیخ مزبور، از حکایات ذیل در اوایل باب دوم بوستان که این‌گونه شروع می‌شود:

مقالات مردان به مردی شنو نه سعدی که از سهروردی شنو^{۱۳۷}
 مرا شیخ دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب
 یکی آن‌که در نفس^{۱۳۸} خود بین مباش دگر آن‌که بر غیر^{۱۳۹} بد بین مباش

واضح می‌شود که شیخ سعدی با شیخ شهاب‌الدین سهروردی در یک کشتی سفر دریا نموده بوده است و شیخ شهاب‌الدین که در آن وقت بدون شک مردی بسیار مسن و معمر بوده چه تولد او چنان‌که گفتیم در سنه ۵۳۹ یعنی اقلأً قریب شصت سال قبل از تولد سعدی بوده او را به شرف مفاوضت و موانست خود مشرف نموده بوده است، و در ضمن نیز معلوم می‌شود که شیخ سعدی قبل از سنه ۶۳۲ که سال وفات شیخ شهاب‌الدین سهروردی است مردی بوده بالغ مبلغ رجال و سن او به حدّ رشد و کمال یعنی به حدّی بوده که توانسته با شیخ مزبور سفر دریا نماید و طرف مخاطبه و مفاوضه او واقع گردد و این خود یکی از قرائن است بر آن‌که شیخ سعدی چندان مؤخر از حدود ششصد هجری نیز نبوده است.

۲۳. ابوالفرج بن‌الجوزی

حکایت هجدهم از باب دوم گلستان این قسم شروع می‌شود: «حکایت چندان‌که مرا شیخ^{۱۴۰} ابوالفرج بن‌الجوزی^{۱۴۱} رحمه الله ترک سماع فرمودی و به خلوت و عزلت اشارت

کردی عنفوان شبابم غالب آمدی و هوی و هوس طالب، ناچار به خلاف رأی مربی قدمی برفتمی و از سماع و مجالست حظی برگرفتمی و چون نصیحت شیخم یاد آمدی گفتمی قاضی اربا ما نشیند برفشاند دست را محتسب گر می خورد معذور دارد مست را

الی آخرالحکایه، از این عبارت «شیخ ابوالفرج بن الجوزی» بدیهی است که در اولین وهله عالم و واعظ مشهور بغداد جمال‌الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی صاحب تاریخ منتظم و غیره به ذهن متبادر می‌شود، ولی چون این ابوالفرج ابن الجوزی در ۱۲رمضان سنه ۵۹۷ وفات یافته و وفات شیخ سعدی به اختلاف اقوال در سنه ۶۹۰ یا ۶۹۱ یا ۶۹۴ بوده و مابین این دو تاریخ ۹۳ الی ۹۷ سال فاصله است این فقره عموم فضلا و ادبای فارسی زبان را تاکنون دچار اشکالات عدیده لاینحل نموده که چگونه کسی که به نحو قدر متیقن تا ۹۳ سال دیگر بعد از وفات ابن الجوزی در حیات بوده درک صحبت این اخیر را بالغاً عاقلاً رشیداً چنانکه مقتضای حکایت مزبور نموده بوده است، زیرا که اگر هم فرض کنیم که سعدی صد سال تمام هم عمر کرده بوده باز وی در وقت وفات ابن الجوزی در سنه ۵۹۷ طفلی بوده است منتهی هفت ساله و بدیهی است که طفلی هفت ساله موضوع این حکایت نمی‌تواند باشد که شیخ معمر نود ساله‌ای همواره او را از سماع نهی کند و به خلوت و عزلت اشارت فرماید! به علاوه این که این فرض بانص خود حکایت: «عنفوان شبابم غالب آمدی» که صریح است که سعدی در آن اوان در سن شباب بوده نه طفلی خردسال منافی است.

لهذا برای تخلص از این اشکال (و پاره اشکالات دیگر مستنبط از تضاعیف آثار نظم و نثر شیخ مانند حکایت جامع کاشغر و جوان نحوی و ورود سعدی به آن شهر در سال صلح محمد خوارزمشاه با لشکر خطا یعنی مابین سنوات ۶۰۶-۶۱۲ و معروف بودن اشعار او در آن نواحی اقصی نقاط ترکستان شرقی در آن تاریخ! و مانند مراجعت او از حج به بغداد در ایام ناصرالدین الله عباسی یعنی مابین سنوات ۵۷۵-۶۲۲ در سن پیری!

چنان‌که مقتضای یکی از حکایت بوستان است در باب هفتم که در بعضی نسخ مغلوط این قسم شروع می‌شود.

سفر کرده بودم ز بیت الحرام در ایام ناصر به دارالسلام

باری برای تخلص از امثال این اشکالات بعضی فقط از راه اضطرار و بدون هیچ دلیل نقلی از خارج برای شیخ عمرهای خارج از معتاد یعنی صد و دو سال یا صد و دوازده سال یا حتی صد و بیست سال قائل شده‌اند، و بعضی دیگر در اصل صدق و صحت این حکایات کلیه تردید کرده و آنها را از قبیل تخیلات شاعرانه و اختراعات قصه‌سرایان که غرض اصلی ایشان نه اخبار از امور واقعی حقیقی تاریخی است، بلکه مجرد سوق حکایات و نقل سرگذشت‌های شیرین ممتع دلکش است گرچه مواضع آنها با حقایق تاریخی وفقی نداشته باشد تصور کرده‌اند، و غرض ما فعلاً حلّ جمیع این اشکالات نیست چه اولاً از موضوع مقاله خود بسیار دور خواهیم افتاد و ثانیاً بعضی از آنها مانند حکایت جامع کاشغر فی الواقع لاینحلّ است و بعضی دیگر مانند حکایت مراجعت شیخ از حج به بغداد در عهد ناصر خلیفه یا ملاقات او با شیخ عبدالقادر گیلانی در مکه نتیجه رجوع به نسخ مغلوطه نسّاخ متأخر است و به مجرد رجوع به نسخ قدیمه قریب‌العهد به عصر شیخ اغلب آن اشکالات خود به خود حلّ می‌شود، باری غرض ما فعلاً فقط سعی در حلّ اشکال راجع به ابوالفرج بن‌الجوزی به خصوصه است لهذا گوییم:

این اشکال تاکنون هم‌چنان لاینحلّ و در بوتّه اجمال باقی مانده بود تا آن‌که در چند سال قبل کتاب نفیس «الحوادث الجامعه و التجارب النافعه فی المائه السابعه» تألیف ابوالفضل عبدالرزاق بن احمد فوطی بغدادی متوفی در سنه ۷۲۳ و از معاصرین سعدی در بغداد به طبع رسید و چون در آن کتاب مشروحاً و مفصلاً از شرح احوال جمیع اعضاء خاندان ابن‌الجوزی و اولاد او و احفاد او بحث می‌نماید از جمله معلوم شد که یکی از نوادگان ابن‌الجوزی که محتسب بغداد و مدرس مدرسه مستنصریه و وی نیز مانند جدّ

خود واعظی مشهور و عالمی معروف بوده و در سنه ۶۵۶ در واقعه هایلّه بغداد با اغلب اعضاء خاندان ایشان به قتل رسیده اتفاقاً وی نیز موسوم بوده به جمال‌الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی یعنی وی نیز عیناً و بدون کم و زیاد دارای همان اسم و همان لقب و همان کنیه و همان نسبت جد خود ابن الجوزی معروف بوده و او عبارت است از جمال‌الدین ابی الفرج عبدالرحمن بن محیی‌الدین ابی محمد یوسف بن جامل‌الدین ابی الفرج عبدالرحمن بن الجوزی مشهور، ولی این ابن الجوزی دوم یا ابن الجوزی صغیر چون مانند جد معروف خود صاحب تألیفات و تصنیفات خارج از حدّ احصاء^{۱۴۲} نبوده لهذا شهرت وی مانند شهرت جد خود عالمگیر نشده و حتی بعد از انقضاء عصر او در اعصار بعد هیچ‌کس از وجود او خبری هم نداشته، باری فوراً معلوم شد (و گمان می‌کنم که دوست فاضل من آقای عباس اقبال آشتیانی اولین کسی بودند که ملتفت این نکته شدند و مقاله‌ای در این خصوص در جریده «ایران» در سنه ۱۳۱۱ شمسی نشر کردند) که بدون هیچ شک و شبهه و به نحو قطع و یقین مراد شیخ در حکایت مزبور از «شیخ اجلّ ابوالفرج بن الجوزی» همین ابوالفرج بن الجوزی دوم نواده ابوالفرج الجوزی اول بوده است که درست معاصر شیخ سعدی بوده و در همان سنه تألیف گلستان یعنی در سال ۶۵۶ چنان‌که گفتیم به دست مغول در بغداد کشته شده است و عصر او کاملاً با عصر شیخ و مخصوصاً با دوره تحصیلات او در بغداد وفق می‌دهد و بنابراین جمیع اشکالات راجع به عمر شیخ و معاصر بودن او با ابن الجوزی خود به خود حلّ و سوانح احوال و عمر و حیات شیخ همه به کلی به طریق عادی و در مجرای طبیعی معمولی جاری بوده نه حاجتی به فرض عمر صد و بیست ساله برای او باقی می‌ماند و نه ضرورتی به حمل کلام او بر قصه‌سرانی و داستان‌گویی و تخیلات شاعرانه.

و بدون شبهه تعبیر «محتسب» در بیت مزبور: «محتسب گر می‌خورد معذور دارد مست را» تلویحی است به همین شغل احتساب بغداد صاحب ترجمه که چنان‌که گفتیم به

تصریح صاحب *حوادث/الجامعه* شغل مزبور از جانب مستنصر و مستعصم عباسی به عهده این ابوالفرج بن جوزی دوم مقوض بوده است.^{۱۴۲}

و این نکته را نیز ناگفته نگذاریم که در بعضی از نسخ جدید گلستان عبارت ابتداء حکایت مزبور چنین است: «چنان‌که مرا شیخ اجل شمس‌الدین ابوالفرج بن جوزی علیه الرحمه ترک سماع فرمودی الخ»، یعنی کلمه «شمس‌الدین»ی قبل از «ابوالفرج» اضافه دارد و این علاوه غلط فاحش و خطای صریح است که بلاشک یکی از قراء که با تاریخ چندان انسی نداشته به خیال خود برای تخلص از اشکال مذکور یعنی اشکال وفق ندادن عصر شیخ با عصر ابن جوزی بر اصل عبارت شیخ افزوده به تصور این‌که مقصود شیخ سعدی از ابوالفرج بن جوزی دخترزاده او شمس‌الدین یوسف بن قزغلی معروف به سبط ابن جوزی صاحب تاریخ مرآه الزمان و تذکره خواص الآمه و غیرهما و متوفی در سنه ۶۵۴ بوده است، ولی دیگر خیال نکرده که در این صورت کنیه «ابوالفرج» که صریح عبارت گلستان است و لقب «شمس‌الدین» با هم نمی‌سازد چه آن‌کس که لقب او شمس‌الدین بوده (یعنی سبط ابن جوزی مذکور) کنیه او ابوالمظفر بوده نه ابوالفرج، و آن‌کس که کنیه او ابوالفرج بوده (یعنی ابن جوزی معروف) لقب او جمال‌الدین بوده نه شمس‌الدین، پس چنان‌که ملاحظه می‌شود این «اصلاح» به کلی افساد و غلط قبیح و خطای صریح است و با هیچ تأمل و توجیهی و محملی نمی‌توان آن را با اصل عبارت شیخ التیام داد، و لازم نیست علاوه کنیم که هیچ‌یک از نسخ قدیمه گلستان که اینجانب تتبع نموده و هم‌چنین در نسخه چاپ آقای عبدالعظیم قریب گرگانی ص ۷۲ و در نسخه چاپ آقای فروغی ص ۶۵ مطلقاً و اصلاً این علاوه «شمس‌الدین» وجود ندارد و فقط در بعضی نسخ خطی بسیار جدید یا در چاپ‌های بسیار مغلوط سقیم هندوستان و ایران علاوه مزبور یافت می‌شود لاغیر.

حکایت پنجم از باب اول گلستان بدین نحو شروع می‌شود: «حکایت سرهنگزاده‌ای^{۱۴۴} بر در سرای اغلمش دیدم که عقل و کیاستی و فهم و فراستی زایدالوصف داشت از عهد خردی^{۱۴۵} آثار بزرگی در ناصیه او پیدا

بالای سرش ز هوشمندی می‌تافت ستاره بلندی

الی آخر الحکایه»، اغلمش مذکور در این حکایت یکی از ممالیک ترک اتابک ابوبکر بن محمد بن ایلدکز از اتابکان آذربایجان بود^{۱۴۶} و بعد از اتابک ابوبکر در عهد برادرش ازبک بن محمد بن ایلدکز پس از شکست و قتل ناصرالدین منکلی حاکم عاصی بلاد جبل(یعنی ری و همدان و اصفهان و مضافات) به دست عساکر متحده که عبارت بود از عساکر اتابک ازبک مزبور و ناصرالدین الله عباسی و جلال‌الدین حسن نو مسلمان از ملوک اسمعیلیه الموت حکومت بلاد مذکوره از جانب اتابک ازبک در سنه ۶۱۱ به اغلمش صاحب ترجمه واگذار گردید و وی از آن تاریخ تا سنه ۶۱۴ قریب سه یا چهار سال در آن بلاد، حکومتی تقریباً بالاستقلال نمود و هر چند اغلمش چنانکه گفتیم از ممالیک اتابکان آذربایجان بود ولی چون مدتی در ملازمت سلطنت علاءالدین محمد خوارزمشاه به سر برده بود^{۱۴۷} خود را از بستگان و منتسبان او می‌دانست و در بلادی که در تحت تصرف او بود خطبه به نام سلطان مزبور می‌خواند^{۱۴۸} و این معنی بر خلیفه ناصرالدین الله که از بزرگترین دشمنان محمد خوارزمشاه بود سخت گران می‌آمد، تا آنکه بالاخره در اوایل سنه ۶۱۴ در موقعی که اغلمش به استقبال حجاج بیت‌الله الحرام که از مکه مراجعت می‌کرده‌اند بیرون رفته بود به تحریک ناصرالدین الله مزبور^{۱۴۹} جمعی از فدائیان باطنیه که منکروار به لباس حجاج ملبس شده بودند بر او حمله کرده او را به ضرب کارد مقتول ساختند^{۱۵۰}، و قتل او یکی از علل عمده لشکرکشی محمد خوارزمشاه بود به عراق در سنه ۶۱۴ به قصد تسخیر بغداد و قهر ناصر خلیفه که به تفصیل مذکور در کتب تواریخ

در نتیجه برف و سرمای سخت که در گریوهٔ اسدآباد همدان ایشان را فرو گرفت اغلب آن لشکر و چهار پا تلف و خود خوارزمشاه نیز خائِباً خاسراً مجبور به مراجعت گردید. محلّ اقامت و مرکز حکومت اغلمش (و سایر ممالیک ترک اتابکان آذربایجان) که عده‌ای از ایشان در فترت مابین انقراض سلجوقیه و خروج مغول از حدود ۵۹۰ الی ۶۱۴ در عراق عجم سلطنتی کمابیش به استقلال نموده‌اند و اغلمش آخرین ایشان بود^{۱۰۱}) چنان‌که از کتب تواریخ مستفاد می‌شود غالباً در همدان بوده است و بنابراین پس «سرای اغلمش» در حکایت مزبور گلستان نیز به ظنّ غالب در همان شهر واقع بوده است ولی چون اغلمش چنان‌که در فوق ذکر شد در اوایل ۶۱۴ به قتل رسیده و در آن تاریخ شیخ بزرگوار ظاهراً هنوز در سنّ طفولیت یا به کلی در اوایل دورهٔ جوانی بوده و هنوز شروع به سفرهای دور و دراز خود نکرده بوده به احتمال بسیار قوی مضمون حکایت مزبور که شیخ خود ادعای مشاهده می‌کند در حیات خود اغلمش روی نداده بوده بلکه مدّت‌ها بعد از عصر او ظاهراً وقوع یافته^{۱۰۲} و بنابراین پس «سرای اغلمش» لابد نام قصری از اغلمش یا دارالحکومهٔ او بوده که بعد از او نیز تا مدّتی به همان اسم او مشهور بوده همانند قصر عیسی در بغداد و قصر ابن هبیره در کوفه و صدها امثال آن.

۲۵. شیخ عبدالقادر گیلانی

دولتشاه سمرقندی در تذکره الشعراء (طبع لیدن ص ۲۰۲) و ظاهراً به تبع او مرحوم رضا قلی‌خان هدایت در مجمع‌الفصحا (ج ۱ ص ۲۷۴) هر دو تصریح کرده‌اند که شیخ سعدی شیخ عبدالقادر گیلانی عارف مشهور را ملاقات کرده است، عین عبارت دولتشاه این است: «و [شیخ سعدی] مرید شیخ‌الشیوخ عارف‌المعارف عبدالقادر گیلانی است قدس‌الله سرّه‌العزیز و در صحبت شیخ عبدالقادر عزیمت حج کرده» و عبارت مجمع‌الفصحا این: «بسیاری از مشایخ عهد را دیده‌مانند شیخ عبدالقادر گیلانی و ابن جوزی و دیگران»، حال گوئیم که این فقره یعنی ملاقات شیخ سعدی با شیخ عبدالقادر

گیلانی مطلقاً از محالات و ممتنعات است و به هیچ تأویلی و توجیهی و حیل و تدبیری محملی برای آن نمی‌توان تراشید حتی اگر هم به طبق افسانه عامیانه معروف به شیخ عمری صد و بیست ساله بدهیم، زیرا که به اتفاق مورّخین وفات شیخ عبدالقادر گیلانی در ماه ربیع‌الثانی سنهٔ پانصد و شصت و یک بوده است^{۱۵۲} و وفات شیخ سعدی چنان‌که مکرّر گفته شد به اختلاف اقوال در سنهٔ ۶۹۰ یا ۶۹۱ یا ۶۹۴ و مابین این دو تاریخ وفات به اقلّ تقدیرات صد و بیست و نه سال و به اکثر آن صد و سی و سه سال فاصله است پس اگر هم فرضاً به طبق افسانهٔ مذکور شیخ سعدی صد و بیست سال عمر کرده بوده واضح است که در این صورت تولد او (برحسب تفاوت اقوال ثلاثهٔ مذکور در تاریخ وفات او) یا در سنهٔ ۵۷۰ خواهد بود یا در سنهٔ ۵۷۱ و یا در سنهٔ ۵۷۴ یعنی به اقلّ تقدیرات ولادت او نه سال بعد از وفات شیخ عبدالقادر گیلانی خواهد بود و به اکثر تقدیرات سیزده سال بعد از آن، پس چگونه تصور آن ممکن است که شیخ سعدی در صحبت شیخ عبدالقادر گیلانی چنان‌که دولت‌شاه گوید عزیمت حج کرده باشد!

و همانا منشأ این اشتباه فاحش دولت‌شاه و به تبع او مرحوم هدایت غلطی است که در بعضی از نسخ گلستان در حکایت دوم از باب دوم که بدین‌گونه شروع می‌شود: «حکایت عبدالقادر گیلانی را رحمه‌الله علیه دیدند در حرم کعبه روی بر حصبا نهاده همی گفت ای خداوند ببخشای و گر هر آینه مستوجب عقوبتم در روز قیامت نابینا برانگیز تا در روی نیکان شرمسار نشوم الخ» روی داده و کلمهٔ «دیدند» را بعضی نساخ نادان «دیدم» نوشته‌اند و این غلط که معلوم می‌شود نسبتاً تا درجهٔ قدیم هم بوده، چه لابد نسخهٔ گلستان دولت‌شاه که تذکرهٔ خود را در سنهٔ ۸۹۲ یعنی قریب دو قرن بعد از وفات شیخ تألیف کرده نیز همین غلط را داشته این مؤلف اخیر را که دورترین ناس است از تحقیق و تعمق و انتقاد تاریخی به این اشتباه فاحش مضحک انداخته و مرحوم هدایت نیز لابد بنا به حسن ظنّ خود دربارهٔ دولت‌شاه و بدون مقایسه شخصی مسطورات این اخیر با مآخذ تاریخی دیگر و التفات به استحاله این امر این فقره را در کتاب نفیس خود مجمع‌الفصحا

ذکر کرده است و حال آن‌که در عموم نسخ قدیمه گلستان که این‌جانب توانسته تتبع نماید بدون استثناء و حتی در غالب نسخ جدیده متقنه مطبوطه که تا درجه‌ای از روی دقت کتابت شده، در حکایت مزبور همه «دیدند» نه «دیدم» و همچنین در نسخه گلستان چاپ آقای عبدالعظیم قریب گرگانی ص ۶۱ و در گلستان چاپ آقای فروغی ص ۵۵ نیز هر دو در عبارت مزبور «دیدند» دارند نه «دیدم» که بدون شبهه و به بداهت عقل صواب همین است لاغیر.

توضیح در خصوص «ملک سلیمان»

(راجع به ص ۳۹ س ۳)

تعبیر «ملک سلیمان» در اصطلاح مورخین ایرانی در قرون وسطی به خصوص در دوره سلغریان مراد از آن مملکت فارس بوده است و در تاریخ و صاف بسیار مکرراً از آن مملکت به «ملک سلیمان» یا «مملکت سلیمان» تعبیر شده، رجوع شود از جمله به صفحات ۱۴۵، ۱۵۵، ۲۳۷، ۳۳۰، ۳۸۵، ۳۸۶، ۶۲۴ و همچنین است در شیرازنامه مکرراً از جمله در صفحات ۴، ۱۷، ۲۰، ۱۲۸ و شیخ سعدی در یکی از قصاید خود در وصف شیراز که مطلع آن این است:

خوشا سپیده دمی باشد آن‌که بینم باز رسیده بر سر الله اکبر شیراز

گوید:

نه لایق ظلمات است با الله این اقلیم که تخت‌گاه سلیمان به دست و حضرت راز و یکی از القاب رسمی بسیاری از سلغریان و شاید نیز عموم ایشان «وارث ملک سلیمان» بوده است. صاحب تاریخ و صاف گوید که طغرای سعد بن زنگی چنین بوده: «وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفرالدنیا والدین تهمتن سعد بن اتابک زنگی ناصر امیر المؤمنین» (وصاف ص ۱۵۵) و طغرای پسرش ابوبکر چنین: «وارث ملک سلیمان

عادل جهان سلطان البر و البحر مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعد ناصر عبادالله المؤمنین» (همان مأخذ ص ۱۷۸) و شیخ در مقدمه گلستان درباره همین اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی یکجا «قایم مقام سلیمان» و جای دیگر «وارث ملک سلیمان» استعمال کرده است و همچنین در اواخر باب هفتم در فصل جدال سعدی با مدعی: «وارث ملک سلیمان» و همو در مدح اتابک محمد بن سعد بن ابوبکر گوید:

خداوند فرمان ملک سلیمان شهنشاه عادل اتابک محمد

و در مقدمه المعجم فی معاییر اشعار العجم نیز مؤلف آن کتاب شمس قیس باز از همین اتابک ابوبکر به «وارث ملک سلیمان» تعبیر کرده است، و در قصاید کمال الدین اسمعیل در مدح اتابک سعد بن زنگی و پسرش اتابک ابوبکر همیشه ایشان را به نعوت «وارث تخت سلیمان» می‌ستاید، از جمله در قصیده در مدح سعد زنگی گوید:

مملکت را زنوی داد شکوهی دیگر شاه جمشید صفت خسروا فریدون فر

وارث تخت سلیمان ملک حیدر دل که بگسترده در آفاق جهان عدل عمر

الی آخر الابیات، و در قصیده‌ای دیگر گوید در مدح همو:

خسرو روی زمین شاه مظفر که به رزم گذر نیزه او بر دل سندان باشد

سعد بن زنگی شاهی که فرود حق اوست سعد اکبر اگرش نایب دربان باشد

وارث تخت سلیمان چو تو شاهی زبید که آصفی از جهتش حاکم دیوان باشد

و در قصیده‌ای دیگر در مدح اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی گوید:

قطب گردون ظفر شاهنشاه سلغر نسب وارث تخت سلیمان خسرو جمشیدفر

شاه ابوبکر بن سعد آن که از دم جان بخش او زنده شد در دامن آخر زمان عدل عمر

و منشأ این تعبیر یعنی اطلاق «ملک سلیمان» بر مملکت فارس چنان که صاحب فارسنامه ناصری (ج ۲ ص ۱۸) نیز بدان اشاره کرده بدون شک آن بوده که از طرفی ایرانیان تخت‌گاه جمشید باستانی را در مملکت فارس فرض می‌کرده‌اند و آثار ابنیه تخت جمشید را که در حقیقت چنان که امروز معلوم شده اطلاق قصور داریوش کبیر و پسرش

خشیارشاہ است به واسطهٔ بعد عهد و بی‌اطلاعی از تاریخ وطن خود چنان‌که اسم «تخت جمشید» حاکی از آن است به همان پادشاه باستانی می‌داده‌اند، و از طرف دیگر در نتیجهٔ یک افسانهٔ مذهبی که بعد از اسلام به واسطهٔ تشابه کامل بین بعضی احوال و اعمال منقولہ از جمشید و بعضی احوال و اعمال منقولہ از حضرت سلیمان از قبیل قهر شیاطین و استخدام دیوان و جنیان و طاعت جنّ و انس مرایشان را و سفر کردن در هوا از شهری به شهری دیگر در زمانی کوتاه و امثال ذلک ما بین ایرانیان مسلمان تولید شده بوده بسیاری از عوام ایشان جمشید را با حضرت سلیمان یکی می‌پنداشته‌اند^{۱۰۴} و از مجموع این دو افسانه بالطبع این عقیده ما بین عامهٔ ناس شایع شده بوده که مملکت فارس تخت‌گاه حضرت سلیمان بوده و ابنیهٔ فخمیهٔ تخت‌جمشید عبارت بوده از مسجدی از مساجد سلیمان یا ملعب سلیمان یا حمام سلیمان یا شادروان سلیمان (بر حسب اختلاف تعبیر مؤلفین از قبیل اصطخری، ص ۱۲۳ و ۱۵۰ و ابن حوقل ۱۹۴ و مقدسی ۴۴۴ و نرہ القلوب ۱۲۱ و شیرازنامه ۱۷) و ظاهراً وقتی که در اواسط قرن ششم سلغریان ترک به عروج بر تخت سلطنت فارس نایل آمدند برای اولین بار از این عقیدهٔ شایعهٔ بین عوام استفاده کرده خود را قایم مقام سلیمان و «وارث ملک سلیمان» خوانده و این لقب باطمراق را بر القاب رسمی خود افزودند.

۳۰ بهمن ۱۳۱۶

پی‌نوشت:

۱. جمیع ملوک سلغریان فارس از اول تا به آخر تماماً ملقب به «مظفرالدین» بوده‌اند به استثنای دو نفر از ایشان: یکی اتابک محمد بن سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی که در جامع‌التواریخ (طبع بلوشه ص ۵۵۵ و ۵۵۷) گوید لقب وی عضدالدین بود ولی به تصریح مورخ معاصر او قاضی ناصرالدین بیضاوی در نظام‌التواریخ، ص ۸۵ و ۸۹ وی نیز سلغر و دیگری عضدالدین و دیگر اتابک ابش خاتون که در هیچ‌یک از کتب تاریخی که به دست داشتیم مطلقاً لقبی برای او نیافتیم.
۲. و حال آن‌که صواب چنان‌که بعد ازین در شرح احوال اتابک سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی ذکر خواهیم کرد آن است که تخلص او مأخوذ از نام این پادشاه اخیر است.

۳. بیست و نه سال قول صاحب تاریخ و صاف و مزارات شیراز و روضه الصفا و حبیب‌السیر است و بیست و هشت سال قول صاحب تاریخ گزیده و لب‌التواریخ، و عجب است که کلمه «بیست و نه» در بعضی از مآخذ مانند دو نسخه جامع‌التواریخ کتابخانه ملی پاریس که راقم سطور به دست دارد و نظام‌التواریخ چاپی، ص ۸۸ و شیرازنامه چاپی، ص ۵۳ به واسطه تشابه خطی بین نه و سه به «بیست و سه» تصحیف شده است ولی عبارت مزارات شیراز عربی که صریحاً و واضحاً گوید: «و بقى فى السلطنة تسعاً و عشرين سنة (نسخه عکسی وزارت معارف ورق ۹۹) جای شبهه باقی نمی‌گذارد که فقط بیست و نه صحیح و بیست و سه تصحیف آن است چه در عربی واضح است که کلمه «تسع» و «ثلاث» به واسطه عدم تشابه خطی به یکدیگر مشتبه نمی‌شوند.

۴. ابن‌الاثیر ج ۱۲ در عنوان «ذکر الحرب بین جلال‌الدین و التتر»، و این نکته را نیز ناگفته نگذریم که ابن‌الاثیر با وجود این‌که به کلی معاصر سعد بن زنگی ما نحن فیه بوده، چه وفات او فقط هفت سال بعد از وفات سعد روی داده در سنه ۶۳۰ دائماً و مطرداً از او به «سعد بن دکلا» (=تکله) تعبیر می‌نماید یعنی خیال می‌کرده که سعد پسر تکله بن زنگی بوده است در صورتی که برادر تکله بوده است و منشأ این اشتباه لابد از آن‌جا است که چون سعد جانشین تکله بوده در سلطنت ابن‌الاثیر قیاساً علی‌الاعمال در امثال این موارد تصور کرده که وی پسر سلف خود بوده است.

۵. و صاف، ص ۱۵۶-۱۵۷.

۶. این قصیده مکرر در ایران و اروپا به طبع رسیده است.

۷. توقیع رسمی اتابک سعد بن زنگی به تصریح و صاف، ص ۱۵۵ «الله بس» بوده است که گویا مأخوذ از این جمله منسوب به شیخ ابو سعید ابوالخیر است: «الله بس و ماسواه هوس و انقطع النفس» (نفحات الانس در شرح حال شیخ مذکور) ولی در نسخه چاپی و صاف کلمه «بس» سهواً «پس» با پاء فارسی چاپ شده است در صورتی‌که در چند نسخه خطی کتاب مزبور که رجوع شد در همه بر طبع واقع بس با باء موحده مسطور است و مخفی نماند که در بعضی از نسخ بوستان این عبارت «الله و بس» با واو عاطفه بین الله و بس مسطور است و آن سهواً است و صواب به طبق اکثر نسخ «الله بس» بدون واو عاطفه است چه این جمله مبتدا و خبر است یعنی خدا بس است و کافی است و با واو معنی به کلی فاسد است، و این نکته را نیز ناگفته نگذریم که صاحب روضه الصفا و حبیب‌السیر در فهم عبارت و صاف در مورد ما نحن فیه سهواً غریبی کرده این توقیع را به پسر سعد بن زنگی اتابک ابوبکر نسبت داده‌اند در صورتی که توقیع مزبور از خود اتابک سعد است نه از اتابک ابوبکر بن سعد.

۸. جامع‌التواریخ در فصل سلغریان.

۹. جامع‌التواریخ فصل سلغریان و و صاف، ص ۱۵۶ و روضه الصفا و حبیب‌السیر نیز هر دو در فصل سلغریان - قتلغ به ترکی به معنی مبارک و سعید و خوش بخت است و خان به معنی پادشاه، پس قتلغ‌خان به معنی پادشاه مبارک و خوش بخت و مسعود است.

۱۰. رشیدالدین در اوایل عمر خود سنین اواخر سلطنت اتابک ابوبکر را درک کرده بوده چه قتل رشیدالدین در سنه ۷۱۸ بوده در حدود سن هشتاد سالگی پس تولد وی لابد در حدود سنه ۶۳۸ بوده و در وقت وفات اتابک ابوبکر در سنه ۶۵۸ وی جوانی تقریباً در حدود سن بیست سالگی.

۱۱. علاوه بر رشیدالدین عموم مورخین دیگر نیز از قبیل قاضی بیضاوی در نظام‌التواریخ و شیرازنامه و تاریخ گزیده و روضه الصفا و حبیب السیر و لب التواریخ همه همین سنه ۶۵۸ را برای تاریخ وفات اتابک ابوبکر ضبط کرده‌اند و همچنین در بعضی نسخ خطی وصاف نیز به عینه همین قسم است ولی در نسخه چاپی کتاب مزبور (چاپ بمبئی ص ۱۸۰) بر خلاف عموم مورخین تاریخ وفات او را سنه ۶۵۸ و خمیسین و ستمائه نگاشته و آن بدون شبهه سهو نساخ است.

۱۲. جامع‌التواریخ، طبع بلوشه ص ۳۶.

۱۳. ایضاً همان کتاب در قسمت سلغریان در دو نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس نمرة ۱۳۶۵ ورق ۲۳۵، نمرة ۲۰۰۵ ورق ۲۰۲.

۱۴. این دو بیت اخیر از این قصیده در دیباچه گلستان نیز مذکور است.

۱۵. اشاره صریح است به سیاست مماشات و مجامله با مغول که چنان‌که سابق گفتیم اتابک ابوبکر برای حفظ بلاد قلمرو خود از آسیب آن طوفان عالمگیر اتخاذ نموده بود.

۱۶. عین عبارت تاریخ گزیده از قرار ذیل است: «سعدی شیرازی و هو مشرف‌الدین مصلح‌الشیرازی و به اتابک سعد بن ابی‌بکر بن سعد بن زنگی منسوب است» و عبارت مزارات شیراز این: «الاتابک سعد بن ابی‌بکر بن سعد بن زنگی کان ملکا شابا جمیلاً حسن السیره صافی السریره محبا لاهل الفضل مربی‌الهم قدانتسب الیه الشیخ مشرف‌الدین مصلح و مدحه بمدایح و زین باسمه الکتب و لما توفی ابوه الاتابک ابوبکر کان هو عند ملک الترك لمصلحه اهل شیراز قبلغه خبر وفاه‌والده عند رجوعه فی الطریق و کان مریضاً فبقی بعده ایما ثم توفی بارض العراق فی جمادی الاخره سنه ثمان و خمیسین و ستمائه فارسلت ترکان خاتون قال الفقیه و کانت صالحه معتقده حتی اتوابه و دفنته فی شیراز و بنت علیه قبه رفیعه و جعلت عندها مدرسه سمتها العضدیه ثم دفن ابنه محمد بن سعد فی جنبه» انتهى.

۱۷. جامع‌التواریخ خطی، فصل تاریخ سلغریان و نیز قسمت هولاکوی همان کتاب طبع کاتمر، ص ۳۲۲.

۱۸. کذا فی جامع‌التواریخ، قسمت سلغریان: «طبرش از اعمال قم» ولی در قسمت مغول طبع بلوشه ص ۵۵۵: «تورقو از اعمال پراهان» با نسخه بدل «تورتو» که همین اخیر صواب و مطابق «طبرتو»ی وصاف است ص ۱۸۱ و تورتو با طبرتو بدون شک همان موضع است که در تاریخ قم ص ۱۱۹ و ۱۴۱ به اسم تبریه مسطور و جزو رستاق کوزدر است مجاور رستاق فراهان و ظاهراً مراد از طبرتو نام خود قریه‌ای که اتابک سعد آن‌جا وفات یافته بوده و از طبرش اصل تمام ناحیه و بنابراین اختلافی در بین مآخذ مختلفه نیست.

۱۹. جامع‌التواریخ در فصل سلغریان و وصاف و مزارات شیراز.

۲۰. در بعضی نسخ: «ورم به لطف ندارد». و در بعضی دیگر: «ورم به لطف بدارد».

۲۱. قاضی بیضاوی در نظام‌التواریخ لقب ابن اتابک محد را (مانند لقب عموم آل سلغر) مظفرالدین ذکر کرده و ظاهر این بیت سعدی در مدح او در ضمن مرثیه پدرس سعد: در این گیتی مظفرشاه عادل محمد نام بردارش بماناد نیز همین است ولی رشیدالدین در جامع‌التواریخ، طبع بلوشه ص ۵۵۵ و ۵۵۷ لقب او را عضدالدین نگاشته و محتمل است که هر دو لقب را داشته یکی قبل از جلوس و یکی بعد از آن و نظایر آن مابین ملوک و سلاطین گذشته بسیار است و سابق نیز بدین فقره اشاره نمودیم.

۲۲. جامع‌التواریخ، طبع بلوشه ص ۵۵۵.
۲۳. ترکان در اسامی زنان اتراک با القاب ایشان به فتح تاء و کاف عربی است نه به ضم تاء چنان‌که در وهله اول از تشابه این کلمه با ترکان جمع ترک ممکن است توهم رود و اصل این کلمه در اصطلاح خاقانیه ماوراءالنهر از القاب پادشاهان بوده است اعم از مرد یا زن ولی بعدها به نحو خصوصی بر ملکه یعنی بر زن یا مادر یا مطلق ارقاب زنانه پادشاه اطلاق می‌شده است، رجوع شود به دیوان لغات‌الترک کاشغری، ج ۱، ص ۳۱۴ و ۳۶۸ و ج ۲، ص ۱۶۵ که دائماً این کلمه را «ترکمن» می‌نویسد به ضبط قلم به فتح تاء و بدون الف قبل از حرف اخیر و نیز بحلیه الانسان ابن مهنا، ص ۱۴۵ و عین عبارت او این است: «الملک = خاقان(خان)، الملکه=ترکان» و در غیاث اللغات گوید: «ترکان بالفتح و کاف عربی لقب زنان از عالم بی‌بی و بیگمه از لطائف» رجوع شود نیز به ترجمه «ترکستان» بارتولد به انگلیسی، ص ۳۳۷.
۲۴. جامع‌التواریخ، قسمت سلغریان و وصاف، ص ۱۸۱ و شیرازنامه، ص ۶۲.
۲۵. جامع‌التواریخ، طبع بلوشه، ص ۵۵۵ و ۵۵۷.
۲۶. جامع‌التواریخ، قسمت سلغریان.
۲۷. جامع‌التواریخ، قسمت سلغریان و وصاف، ص ۱۸۲ و شیرازنامه، ص ۶۲.
۲۸. کذا در وصاف، ص ۱۸۲ و شیرازنامه، ص ۶۲، ولی در تاریخ‌گزیده ص ۵۰۸، تاریخ وفات او را در ذی‌الحجه ۶۶۰ نگاشته.
۲۹. مزارات شیراز، نسخه موزه بریتانیا، ص ۱۲۳ ب.
۳۰. در بعضی نسخ: «پوری»
۳۱. در خصوص ملک سلیمان رجوع شود و به توضیح آخر این مقاله.
۳۲. کذا در اغلب نسخ خطی و در بعضی مجدد.
۳۳. کذا در نسخه مورخه ۷۶۷ (؟) و در نسخه دیگر: عبید، و در چند نسخه دیگر: و عید.
۳۴. کذا در نسخه مورخه ۷۶۷ و غالب نسخ دیگر (؟) در نسخه: مفاد.
۳۵. در آن وقت که شیخ این ابیات را به نظم می‌آورده هیچ تصور نمی‌کرده که درست سی سال دیگر بعد از وفات این طفل باز شیخ بزرگوار در حیات خود خواهد بود: ۶۶۱-۶۹۱.
۳۶. اشاره است بدون شک به مادرش ترکان خاتون که محاکمه و مدبره ملک بود.
۳۷. برای ضبط کلمه ترکان رجوع شود به پی‌نوشت ۲۳ صفحه ۸۱.
۳۸. جامع‌التواریخ، طبع بلوشه، ص ۵۵۶ و سمط‌العلی نسخه موزه بریتانیا ورق ۱۰۸ ب.
۳۹. کذا فی تاریخ‌گزیده، ص ۵۰۸ و شیرازنامه، ص ۶۳، جامع‌التواریخ نیز در تاریخ ماه و روز به عینه به همین نحو است ولی تاریخ سال را معین نکرده است.
۴۰. جامع‌التواریخ، قسمت سلغریان و وصاف، ص ۱۸۴.

۴۱. کذا فی جامع‌التواریخ و تاریخ‌گزیده و شیرازنامه ولی ظاهر عبارت و صاف، ص ۱۸۴ این است که مدت سلطنت او چهارماه بوده و ظاهراً آن سهو واضح است چه از روی حساب تاریخ جلوس سلف او محمد بن سعد که در اواخر جمادی‌الآخره سنه ۶۵۸ بوده و مدت سلطنت او که دو سال و هفت ماه بوده و تاریخ توقیف همین اتابک محمد شاه که در دهم رمضان سنه ۶۶۱ بوده واضح می‌شود که محال است مدت سلطنت او چهار ماه بوده باشد و بدون شبهه هشت ماه بوده به طبق روایات سایر مورخین.

۴۲. جامع‌التواریخ، قسمت سلغریان و و صاف، ص ۱۸۶.

۴۳. عنوان این مدیحه را با عنوان مدیحه آتی الذکر و همچنین کلیه عناوین قصاید و غزلیات شیخ را به خواهش این ضعیف آقای حبیب یغمایی از جوانان بسیار فاضل ادیب با ذوق ایران و از اعقاب دختری مرحوم یغما شاعر معروف از روی چند نسخه بسیار قدیمی مصحح مضبوط تهران مرحمت فرموده سواد برداشته و برای اینجانب فرستاده‌اند موقع را مغتنم دانسته کمال تشکر و سپاسگزاری و امتنان قلبی خود را از زحمات فاضل معزّی‌الیه خدمت ایشان تقدیم می‌دارم.

۴۴. ملاحظه شود که شیخ در دو سه مورد از ترکان‌خاتون به همین عبارت یعنی «حرم» تعبیر کرده است یکی در ضمن مرثیه شوهرش سعد بن ابوبکر و مدح پسرش محمد بن سعد که سابق نیز بدان اشاره شده آن‌جا که گوید:

نمرد سعد ابوبکر سعد بن زنگی که هست سایه امیدوار فرزندش

گر آفتاب بشد سایه همچنان باقی است بقای اهل حرم باد و خویش و پیوندش

و دیگری در همین مدیحه مذکور در متن که در خطاب به او و اشاره به مدح پسرش محمد بن مذکور گوید:

حرم عفت و عصمت به تو آراسته باد علم دین محمد به محمد بر پای

و دیگر در عنوان قصیده آتیه در یکی از نسخ قدیمی تهران: «و له یمدح الحرم»

۴۵. تصحیح قیاسی، در سوادى که آقای حبیب یغمائی برای من فرستاده‌اند: «السر المعالی»

۴۶. در نسخه آقای بزرگزاد به جای این مصرع: و هم بیرون سراپرده عصمت موقوف.

۴۷. سکوت شیخ از ذکر نام ممدوح در این دو قصیده بدون هیچ شک و شبهه تعمدی و قصدی بوده نه از باب اتفاق یا غفلت و مسامحه و نحو ذلک چه مقتضای نهایت تأدب و احترام به بانوان حریم سلطنت در آن اعصار بدون شک سکوت مطلق از ذکر نام ایشان بوده در قصاید و اشعار تا چنان‌که شخص ایشان از ابصار مستور است نام ایشان نیز از اسماع محجوب ماند و در غزلی که شیخ راست در مدح ایش‌خاتون و بعد ازین در شرح حال او مذکور خواهد شد نیز به هیچ وجه نام ممدوح در اثناء مدیحه برده نشده.

۴۸. سواد این عنوان و وصف کامل این نسخه و سایر نسخ تهران را نیز آقای حبیب یغمائی شکرالله سعیه برای من فرستاده‌اند و کل خیر عندنا من عنده، در خصوص تعبیر «حرم» رجوع شود به پی‌نوشت ۴۴ صفحه ۸۲.

۴۹. در مزارات شیراز در شرح اتابک سعد بن ابوبکر شوهر ترکان‌خاتون نقلاً از قول فقیه صائن‌الدین حسین از معاصرین ترکان‌خاتون گوید: «قال الفقیه و کانت [ترکان‌خاتون] صالحه معتقده».

۵۰. و صاف، ص ۱۸۳ و شیرازنامه، ص ۶۳.

۵۱. جامع‌التواریخ، قسمت سلغریان و و صاف، ص ۱۸۳.

۵۲. تاریخ قتل ترکان خاتون را به فرمان سلجوق شاه جایی نیافتیم ولی واضح است که در سلطنت کوتاه سلجوق شاه یعنی مابین دهم رمضان ۶۶۱ و شهور اوایل ۶۶۲ بوده است.
۵۳. خورسیف به فتح خاء معجمه و سکون واو و سپس راء مهمله و کسر سین مهمله شهرکی بوده بر ساحل خلیج فارس نزدیک سیراف (=بندر طاهری) مابین آن شهر و بصره و بازاری داشته که مسافران دریا در آنجا تهیه زاد و توشه برای خود می نمودند (معجم البلدان ج ۲ ص ۴۴۸ و تقویم البلدان ابوالفدا ص ۳۲۵). این اخیر کلمه را خورالسيف با الف و لام ضبط کرده، در وصاف نیز ذکر این موضوع بسیار آمده از جمله ص ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۵ ولی غالباً در آن کتاب کلمه خورشيف با شین معجمه مرقوم است.
۵۴. کذا فی جامع التواریخ، قسمت سلغریان و شیرازنامه، ص ۶۴ و روضه الصفا و حبیب السیر هر دو در فصل سلغریان، ولی وصاف، ص ۱۸۹ قتل سلجوق شاه را در آخر شهور سنه ۶۶۱ ضبط کرده و بدون شبهه همان روایت اول اقرب به صواب به نظر می آید چه گرفتاری سلف او محمدشاه بن سلغورشاه چنانکه گفتیم در دهم رمضان سنه ۶۶۱ بوده و مدت سلطنت خود سلجوق شاه نیز با اختلاف اقوال چنانکه خواهیم گفت پنج ماه یا هفت ماه بوده پس علی ای حال از روی حساب و به نحو قدر متیقن قتل او زودتر از صفر ۶۶۲ یا ربیع الثانی همان سال ممکن نیست روی داده باشد، در تاریخ گزیده، ص ۵۰۹ قتل سلجوقشاه را در صفر سنه ۶۶۲ و ستین و ستمائه نگاشته و بلا شبهه «ثلث» غلط ناسخ است بجای «اثنین».
۵۵. رجوع شود به نظام التواریخ ص ۹۰ و تاریخ گزیده، ص ۵۰۸ و شیرازنامه، ص ۶۳.
۵۶. کذا فی اکثر النسخ و در بعضی نسخ جدیده: کمر که بست.
۵۷. نظام التواریخ، ص ۹۰.
۵۸. طبع اوقاف کیب، ص ۵۰۹.
۵۹. طبع بمبئی، ص ۱۹۰-۱۹۷.
۶۰. وصاف، ص ۲۱۱.
۶۱. وصاف، ص ۲۱۲-۲۲۱.
۶۲. وصاف، ص ۲۲۲.
۶۳. روضه الصفا، طبع بمبئی، ج ۴، ص ۲۰۸.
۶۴. جامع التواریخ، طبع بلوشه، ص ۵۵۷، ولی مزارات شیراز، نسخه موزه بریتانیا، ورق ۹۹ ب در شرح حال سعدبن زنگی گوید که ابش خاتون به رباط ابش مدفون شد.
۶۵. جلب نظر راقم سطور را به عنوان این غزل در این دو نسخه آقای حبیب یغمایی که سابق نیز از الطاف و مساعدت های ایشان در حق اینجانب و فرستادن سواد اغلب عناوین قصاید و غزلیات شیخ را از روی بعضی از نسخ بسیار قدیم معتبر ایران برای من شمه اشاره نمودیم معطوف ساختند، مجدداً و مکرراً از همراهی های ایشان کمال تشکر و سپاسگزاری قلبی خود را اظهار می دارم.
۶۶. در بعضی نسخ قدیمه: که هیچش خلق.
۶۷. وصاف، ص ۱۶۰-۱۶۱، رجوع شود نیز به نظام التواریخ، ص ۸۹ و تاریخ گزیده، ص ۵۰۷ و شیرازنامه، ص ۵۹-۶۰.
۶۸. وصاف، ص ۱۹۸.

۶۹. و صاف، ص ۱۶۱.
۷۰. و صاف، ص ۱۸۱.
۷۱. در نسخه قدیمی پاریس مورخه ۷۶۷ عنوان این قصیده چنین است: «ذکر وفاه الامیر فخرالدین ابی‌بکر طاب ثراه».
۷۲. و صاف، ص ۱۹۳-۱۹۵ و شیرازنامه، ص ۶۵.
۷۳. و صاف، ص ۱۹۵.
۷۴. دو بیت از این قصیده در بعضی نسخ گلستان در حکایت اخیر از باب اول نیز موجود است و آن دو بیت این است:
- این همه هیچ است چون می‌بگذرد تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار
نام نیک رفتگان ضایع مکن تا بماند نام نیکت بر قرار
- ولی چون تألیف گلستان (سنه ۶۵۶) قریب یازده سال قبل از ورود انکیانو به فارس (سنه ۶۶۷) بوده پس واضح است که ابیات مزبور را بعدها نساخ یا خود شیخ در بعضی از نسخ متأخره گلستان الحاق کرده‌اند و نظیر این فقره یعنی الحاق ابیاتی از قصاید شیخ در گلستان که تاریخ انشاء آن قصاید متأخر از تاریخ تألیف گلستان بوده مکرر واقع شده است، باری دو بیت مزبور در نسخ بسیار قدیمه گلستان مثلاً در نسخه‌ای که اساس طبع آقای عبدالعظیم قریب بوده ابدأ وجود ندارد و هم‌چنین در گلستان چاپ آقای فروغی ص ۵۳ نیز در اصل متن موجود نیست و فقط در حاشیه افزوده شده.
۷۵. کذا در غالب نسخ قدیمه، و در بعضی نسخ: انکیانو، ولی واضح است که برای وزن شعر انکیانه اقرب به صواب است در این قصیده از انکیانو، در نسخه چاپ بمبئی به جای انکیانه «آن یگانه» که بدیهی است تحریف کاتب است که مقصود از انکیانه را چون نفهمیده تصور کرده تحریف «آن یگانه» است و همین‌طور به خیال خود تصحیح کرده است.
۷۶. و صاف، ص ۱۹۵ و شیرازنامه، ص ۶۵ و جامع‌التواریخ در تاریخ آباقاخان.
۷۷. جامع‌التواریخ در قسمت راجع به آباقاخان - شرح حال این شمس‌الدین تازیکو عن قریب‌مذکور خواهد شد.
۷۸. جامع‌التواریخ در تاریخ آباقا و صاف، ص ۲۰۰.
۷۹. و صاف، ص ۲۳۰.
۸۰. کذا در اغلب قدیمه به تکرارخانه، ولی در بعضی نسخ جدیده: خانه تحویل کرد و خرقة بدل.
۸۱. کذا در اکثر نسخ باطاء مؤلفه و از جمله نیز در نسخه مورخه ۷۶۷، ولی در بعضی از نسخ جدیده: «ستاره» باتاء دو نقطه.
۸۲. از الغ به ضمتین به ترکی به معنی بزرگ و بیتکچی به معنی دبیر و نویسنده و کاتب.
۸۳. و صاف، ص ۱۹۵.
۸۴. و صاف، ص ۲۰۸.
۸۵. و صاف، ص ۲۲۱.
۸۶. و صاف، ص ۲۲۴.
۸۷. جامع‌التواریخ در فصل راجع به ارغون و صاف، ص ۲۲۳-۲۲۴.

۸۸. ظاهر سیاق جامع‌التواریخ و وصاف در تاریخ قتل این جماعت همین سنه است و شیرازنامه، ص ۷۳ تاریخ قتل مجدالدین رومی را تصریحاً در همین سنه ضبط کرده است و چون این جماعت همه با هم و در یک وقت به دست جوشی کشته شده‌اند پس واضح است که تاریخ قتل سایرین نیز در همین سال بوده است. ۸۹. مجالس المؤمنین، نسخه خطی راقم سطور در اواخر مجلس پنجم.

۹۰. به علامت «ضمیمه فارس ۱۷۷۸» قصیده اول در ورق ۱۲۴-۱۲۵ از این نسخه است و قصیده دوم در ورق ۱۳۳ و قصیده سوم در ورق ۱۳۴.

۹۱. کذا فی اکثر النسخ، و این عبارت اشاره است به حدیث معروف «الخیل معقود بنو اصیها الخیر الی یوم‌القیامه» (الجامع الصغیر ۲: ۲۵۴)، و در بعضی نسخ چاپی: چترش و آن تصحیف قبیح و غلط فاحش است.

۹۲. کذا فی اکثر النسخ و در بعضی نسخ چاپی: حاکمی.

۹۳. کذا.

۹۴. وصاف، ص ۱۹۷.

۹۵. وصاف، ص ۲۰۸.

۹۶. وصاف، ص ۱۹۷-۱۹۸.

۹۷. وصاف، ص ۱۹۸.

۹۸. رجوع شود به صفحات ۱۹۷-۱۹۸، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸.

۹۹. از جمله در ورق ۲۹۸ و ۳۱۱ ب از نسخه کتابخانه ملی پاریس به علامت «ضمیمه فارسی ۲۰۹».

۱۰۰. سابق در شرح احوال امیر محمد بیک گفتیم که در بعضی از نسخ جدیده کلیات در عنوان قصیده‌ای که مطلع آن این است:

به خرمی و به خیر آمدی و آزادی که از صروف زمان در امان حق بادی

مسطور است «در مدح شمس‌الدین تازی‌کوی» که عنوان همین قصیده در نسخه بسیار متقن مصحح پاریس مورخه ۷۶۷ چنین است «فی تهنیه قدوم امیر محمد بیک» و چون نام ممدوح در اثناء خود قصیده مذکور نیست اطمینان قلب به نسخه مزبوره قریب العهد به عصر شیخ به مراتب بیشتر است از نسخ کثیرالاعلاط جدیده که فی الواقع هیچ‌گونه اعتمادی نه به عناوین آنها و نه به مندرجات آنها نمی‌توان نمود.

۱۰۱. رجوع شود نیز به فارسنامه ناصری، ج ۱، ص ۳۹ و فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیا، از ریو، ص ۵۹۷ و فهرست نسخ فارسی دیوان هند در لندن تألیف ایته، ص ۶۱۱.

۱۰۲. «حرف واو و زواید آن دواست: حرف تصغیر و آن واوی است که به جای کاف تصغیر استعمال کنند چنان‌که شاعر گفته است:

چشم خوش تو که آفرین باد بر او بر ما نظری نمی‌کند ای پسر»

(المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۲۱۳)

و خفاجی در شفاء الغلیل گوید: «و یه فی سیبویه و نحوه علاقه تصغیر قال فی ربیع الابرار اذا سمی اهل البصره انسانا بقیل و صغروه قالوا فیلویه کما یجعلون عمرا عمرویه و حمدا حمدویه انتهی»

(شفاء الغلیل فیما فی کلام العرب من الدخیل طبع مصر ص ۲۱۲).

۱۰۳. شیرازنامه، طبع تهران، ص ۷۲-۷۳.
۱۰۴. جامع‌التواریخ در تاریخ ارغون و تاریخ وصاف، ص ۲۲۴ و شیرازنامه، ص ۷۳.
۱۰۵. چون این قصیده که در مدح مجدالدین رومی است اغلب احتمال در ایام حکومت او در شیراز یعنی مابین سنوات ۶۸۶-۶۸۸ ساخته شده معلوم نیست که آیا شیخ این دو بیت را بعدها از این قصیده به بعضی نسخ متأخره گلستان (که مدت‌ها قبل از آن تاریخ تألیف شده بوده) افزوده یا برعکس از گلستان در این قصیده داخل کرده بوده است.
۱۰۶. این نسخه گرچه قدیمی است ولی تاریخ کتابت ندارد و برحسب تقدیر آقای حبیب یغمائی که خود به دقت آن را معاینه کرده‌اند خیال می‌کنند که از اواخر قرن هشتم از حدود ۷۵۰ الی ۸۰۰ باید باشد.
۱۰۷. سابقاً در شرح احوال امیر فخرالدین ابوبکر نیز ما اجمالاً به این فقره اشاره کردیم.
۱۰۸. کذا در نسخه ۷۶۷ به تأنیت ضمیر در مورد اول و تذکیر آن در مورد ثانی و لابد یکی به اراده «بلده» و دیگری به اراده «موضع» بوده است (بر فرض صحت نسخه).
۱۰۹. عین عبارات حوادث الجامعه راجع به نورالدین بن صیاد از قرار ذیل است: در حوادث سنه ۶۸۳ گوید: «و فیها رتب نورالدین احمد بن الصیاد التاجر صدرالاعمال الواسطیه عوضاً عن فخرالدین مظفر بن الطراح فانفذ خادما اسمه اقبال لینوب عنه فاصعد فخرالدین الی بغداد و تحدث فی ضمان اهمال واسط ففقد ضمانها علیه فانحدر الیها و کانت مده ولایه ابن الصیاد شهرا واحدا (ص ۴۴۴). و در حوادث سنه ۶۸۵ گوید: «و فیها عزل فخرالدین مظفر بن الطراح عن الاعمال الواسطیه و رتب بها نورالدین بن الصیاد» (ص ۴۴۹). و در حوادث سنه ۶۸۸ گوید: «و فیها عزل نورالدین بن الصیاد من واسط و رتب عوضه الملک نورالدین عبدالرحمن بن تاشان» (ص ۲۵۹).
۱۱۰. جامع‌التواریخ، قسمت سلغریان در شرح احوال اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی و وصاف، ص ۱۵۷ و ۱۹۷.
۱۱۱. این کلمه نیکروز صریحاً و اضحاً به همین صورت در مزارات شیراز، نسخه موزه بریتانیا، ورق ۱۶۸ و همچنین در شیرازنامه، ص ۱۴۲ مسطور است ولی در ص ۱۲۷ از کتاب اخیر غلطاً «مکرم» چاپ شده است و آن غلط فاحش و تحریف است، و در طبقات الشافعیه سبکی، ج ۶، ص ۸۳ «نیکروز» با تاء مثناه فوقانیه به جای نون چاپ شده است که واضح است تحریف نون است.
۱۱۲. فال نام قدیم یکی از بلوکات گرمسیر فارس است که امروزه به گله‌دار شهرت دارد و در طرف مغرب و جنوب لارستان و مشرق کنگان یعنی ناحیه سیراف قدیم واقع است (رجوع شود به فارسنامه ناصری ج ۲ ص ۲۵۸-۲۶۰).
۱۱۳. شیرازنامه، ص ۱۲۸.
۱۱۴. شیرازنامه، ایضاً.
۱۱۵. مزارات شیراز، ورق ۱۶۸ و شیرازنامه، ص ۱۲۷-۱۲۸.
۱۱۶. وصاف، ص ۱۶۳.
۱۱۷. وصاف، ص ۲۰۵-۲۰۶.
۱۱۸. رجوع شود به صفحات ۲۰۵-۲۰۶، ۲۴۸-۲۴۹، ۳۶۰ از کتاب مزبور.
۱۱۹. مزارات شیراز، ورق ۱۶۹ از نسخه موزه بریتانیا.

۱۲۰. به علامت «ضمیمه ۱۸۱۸۵»، ورق ۱۵۰ ب.
۱۲۱. مزارات شیراز، ورق ۱۷۰.
۱۲۲. کذا فی اکثر النسخ، و در بعضی: تا به خاوران.
۱۲۳. قلان با قاف به معنی مالیات و خراج است و ظاهراً لغت مغولی است، در جامع‌التواریخ (طبع بلوشه، ص ۳۴۱) گوید: «وبعد از آن‌که قلان اهالی این طرف هر سال بر متمولی هفت دینار و بر نازل حالی یک دینار مقرر شده بود فرمود که به غیر از این هیچ مطالبه نرود». پوربهای جامی گوید در قصیده‌ای که غالب اصطلاحات مغول را در آن جمع کرده:
- کوچ و قلان خویش به دیوان عشق تو گه جان دهم به مالی و گه سر بقوبجوری
(دولت‌شاه، ص ۱۸۳).
۱۲۴. چون در آخر این قصیده نونیه مدح شمس‌الدین جوینی وزیر هولاکو و اباقا و تکودار که در اول جلوس ارغون و به حکم وی به قتل رسید نیز مندرج است پس احتمال این‌که این قصیده در مدح ارغون باشد از اصل منتفی است.
۱۲۵. کذا فی اکثر النسخ و در بعضی نسخ جدیده: ریاست، و آن تصحیف است، و ایاسه و ایاسا محرف یاسه و یاساست که به مغولی به معنی قاعده و قانون و آیین و احکام عدلیه است (در حلیه الانسان ابن مهنا در قسمت لغات مغولی ص ۲۰۸ این کلمه به صورت ایاسا مرقوم است ولی املائی اصلی آن چنان‌که گفتیم یاسا و یاسه است بدون الف در اول).
۱۲۶. کذا در نسخه مورخه ۷۶۷ و یکی دو نسخه دیگر و در بعضی نسخ: خدای جهان بر جهانیان.
۱۲۷. رجوع شود به مقدمه راقم این سطور بر تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۱ - ع - عب.
۱۲۸. کذا در نسخه مورخه ۷۶۷ و در بعضی نسخ: مرغ.
۱۲۹. در بعضی نسخ: وحشت.
۱۳۰. در بعضی نسخ «نرسد» و آن بدون شک غلط است.
۱۳۱. کذا در اکثر نسخ به راء مهمله و در بعضی دیگر «از» به زاء معجمه و آن بدون شک غلط است.
۱۳۲. در بعضی از نسخ: آن‌جا.
۱۳۳. کذا در نسخه مورخه ۷۶۷ و در بعضی نسخ: و زهر که و در بعضی دیگر: زان هر که.
۱۳۴. کذا در نسخه بسیار مصحح مضبوط پاریس مورخه ۷۶۷ با واو عاطفه که از ظاهر این عبارت چنان مستفاد می‌شود که مقتول از خاندان شرفا و سادات بوده است و در بعضی نسخ دیگر: «شریف برادران» بدون واو عطف.
۱۳۵. کذا در نسخه مذکوره مورخه ۷۶۷، ولی در بعضی نسخ جدیده: خسرو صاحب قران و در بعضی دیگر: حضرت صاحب قران.
۱۳۶. آن مأخذ از قرار ذیل است: معجم‌البلدان یاقوت در عنوان «سهرورد»، ابن خلکان در حرف عین ج ۱ ص ۴۱۶-۴۱۵، حوادث‌الجامعه فوطی، ص ۵۱، ۷۴-۷۵، طبقات‌الشافعیه سبکی، ج ۵، ص ۱۴۳-۱۴۴، تاریخ گزیده، ص ۷۹۰، نفحات‌الانس جامی طبع کلکته، ص ۵۴۵-۵۴۶، مفتاح‌السعاده ج ۲ ص ۲۱۴، مجالس‌المؤمنین

قاضی نورالله ششتیری، در اواسط مجلس ششم، ریاض‌العارفین مرحوم هدایت ص ۹۵، مجمع‌الفصاحی همان مؤلف ج ۱ ص ۳۱۲.

۱۳۷. این بیت اول در بسیاری از نسخ بوستان چه قدیم و چه جدید (و از جمله نسخه مورخه ۷۶۷ پاریس) موجود نیست و فقط در بعضی از نسخ آن کتاب یافت می‌شود از جمله در نسخ خطی ذیل در موزه بریتانیا: «ضمیمه ۱۷۳۳۰ و شرقی ۴۱۲۱» مورخه ۹۵۰ و «شرقی ۹۵۶۷» که در سنه ۸۶۸ کتابت شده و همچنین در بوستان طبع گراف در سنه ۱۸۵۸م در وینه ص ۱۵۰ و نیز در بوستان چاپ لندن سنه ۱۸۹۱ م ص ۸۳، (این اطلاعات راجع به نسخ لندن را مدیون لطف و مرحمت دوست فاضل اندیشمند خود آقای مجتبی مینوی که فعلاً در لندن اقامت دارند می‌باشم که به خواهش اینجانب در کتابخانه مزبوره تتبع نموده نتیجه تحقیقات خود را برای من فرستاده‌اند و مصراع دوم در بعضی از نسخ مذکوره چنین است: نه سعدی که از سهروردی شنو).

۱۳۸. در بعضی از نسخ: بر خویش.

۱۳۹. در بعضی از نسخ: در جمع.

۱۴۰. در بعضی از نسخ: شیخ اجل.

۱۴۱. در بعضی از نسخ: جوزی (بدون الف و لام).

۱۴۲. تألیفات ابن جوزی کبیر متجاوز از سیصد و چهل کتاب یا رساله بوده است (مختصر طبقات الحنابله لجمیل الشطی طبع مصر ص ۳۸).

۱۴۳. برای اطلاع از سوانح احوال ابن ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی دوم که موضوع گفتگوی ماست رجوع شود به حوادث‌الجامعه در مواضع ذیل: ص ۵۵، ۷۹، ۸۳، ۱۰۱، ۱۲۴، ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۳، ۱۸۴، ۲۰۱، ۲۱۶، ۲۸۸، ۳۲۸ و به مختصر طبقات الحنابله للشطی طبع مصر، ص ۵۰ و به حواشی راقم سطور بر جلد سوم جهانگشای جوینی، ص ۴۶۴-۴۶۶.

۱۴۴. در بعضی نسخ: سرهنگزاده‌ای را.

۱۴۵. در بعضی نسخ: هم از عهد خردی.

۱۴۶. ابن الاثیر در حوادث سنه ۶۱۲ (طبع مصر سنه ۱۳۰۱ ج ۱۲ ص ۱۴۱).

۱۴۷. ابن الاثیر در حوادث سنه ۶۱۲ (ج ۱۲، ص ۱۴۱).

۱۴۸. ابن الاثیر در حوادث سنه ۶۱۴، ج ۱۲، ص ۱۴۵ و سیره جلال‌الدین منکبرنی‌نسوی، ص ۱۳ و جهانگشای

جوینی، ج ۲، ص ۱۲۱.

۱۴۹. جهانگشا، ج ۲، ص ۱۲۱.

۱۵۰. جهانگشا ایضاً و نسوی، ۱۳ و روضه الصفا، ۴: ۱۳۹ و حبیب‌السیر، جزء ۲ از جلد ۲ ص ۱۷۹.

۱۵۱. مابقی عبارت بودند از نورالدین کوجکه (۵۹۱-۶۰۰)، و میاجق (۵۹۱-۵۹۵) و شمس‌الدین آیت‌گمش (۶۰۰-۶۰۸) و ناصرالدین منکلی (۶۰۸-۶۱۱ یا ۶۱۲)، و آخرین ایشان چنان‌که در متن گفته شد همین اغلمش ما نحن فیه بود (۶۱۱-۶۱۴)، رجوع شود به حواشی راقم سطور بر جلد سوم جهانگشای جوینی، ص ۴۰۷-۴۱۱ و ۴۱۴-۴۱۸.

۱۵۲. سابق در حواشی جلد سوم جهانگشای جوینی، ص ۴۱۷ راقم سطور چنین تصور کرده بودم که از مضمون این حکایت شاید بتوان استنباط نمود که شیخ در یکی از سنوات ۶۱۱-۶۱۴ یعنی در ظرف دوره حکومت اغلمش در عراق عجم بوده است ولی اکنون که به دقتی بیشتر در این موضوع می‌نگرم و تنبلی کامل‌تر در سوانح حیات شیخ بزرگوار نموده‌ام این احتمال چنان‌که در متن گفته شد به نظر من تا درجه‌ای مستبعد می‌آید و گمان می‌کنم که در آن سنوات شیخ هنوز از شیراز خارج نشده بوده و به کلی طفل یا مراهق بوده است.

۱۵۳. رجوع شود به مآخذ ذیل: معجم البلدان یا قوت در عنوان «بشتیر»، ج ۱، ص ۶۳۱ (ربیع الاول در این جا سهو است از تاسخ یا از خود مؤلف به جای ربیع الثانی)، ابن الاثیر در حوادث سنه ۵۶۱، ج ۱۱، ص ۱۴۵، مختصر تاریخ الخلفاء لابن انجب البغدادی، ص ۱۰۱-۱۰۳، فوات الوفيات ابن شاکر کتبی، ج ۲، ص ۲-۳، نفحات الانس، جای طبع کلکته، ص ۵۸۶-۵۹۰، حبیب السیر، جزو ۳ از جلد ۲، ص ۷۲، طبقات شعرانی، ج ۱، ص ۱۰۸-۱۱۴، شذرات الذهب ابن العماد حنبلی، ج ۴، ص ۱۹۸-۱۰۲، خزینة الاصفیاء، ج ۱، ص ۹۴-۱۰۰، روضات الجنات، ص ۴۱-۴۳، طرائق الحقائق، ج ۲، ص ۱۶۲، مختصر طبقات الحنابلة جمیل الشطی، ص ۳۴-۳۶، رجوع شود نیز به کتاب بهجة الاسرار و معدن الاسرار نورالدین علی شطونوفی مصری متوفی در

سنه ۷۱۳ که تمام کتاب (۲۳۸ ص طبع مصر ۱۳۳۰) در شرح احوال و مناقب شیخ عبدالقادر گیلانی است.

۱۵۴. اصطخری در کتاب مسالک و ممالک ص ۱۲۳ و ۱۵۰ گوید: «به ناحیه اصطخر ابنیه حجاره عظیمه الشان من تصاویر و اساطین و آثار و ابنیه عادیه یذکر الفرس انه مسجد سلیمان بن داود و ان ذلک من عمل الجن و یزعم قوم من عوام الفرس الذین لایرجعون الی تحقیق ان جم الذی کان قبل الضحاک هو سلیمان» انتهى به اختصار و شیخ الرئیس در کتاب قانون در عنوان ریحان سلیمان گوید: «ریحان سلیمان، نبات یوجد بجبال اصفهان یشبه ان یكون النبات الذی یسمى جمسفرم فان العامه یحسبون ان جمأ هو سلیمان» انتهى به اختصار و ثعالبی در غرر و سیر گوید:

«جمشید و یقال له جم ترخیماً و یقال انه سلیمان بن داود علیه السلام تخمیناً و ذلک محال کبیر و غلط عظیم و لما کانت فی ملکه و حاله مشابه من ملک سلیمان و حاله فی القدره القوه و طاعه الجن و الانس و غیرها قیل انه هو و هیئات ما ابعده بینهما فی النسب و الزمان و المكان» انتهى به اختصار، و در زمینه همین‌گونه عقاید عامیانه بوده که یکی دیگر از آثار قدیمه فارس واقعه فارس واقع در مشهد مرغاب را که ظاهراً مقبره کوروش کبیر است آن را نیز عوام قبر مادر حضرت سلیمان فرض کرده‌اند و به همین جهت به مشهد مادر سلیمان یا مشهد ام‌النبی مشهور شده.